

به فرمان

اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود .

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است والبته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد .

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد .

پرویز ناتل خانلری

دبیرکل بنیاد فرهنگ ایران

منابع تاریخ و جغرافیای ایران
- ۴۴ -

ایتر پرسیکوم

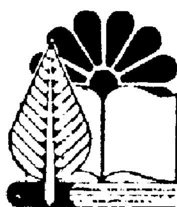
«گزارش سفارتی به دربار شاه عباس اول»

از

ژرژ تکتاندر فن در یابل

ترجمه

محمود تفضلی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
- ۱۳۹ -

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه درپائیز ۱۳۵۱ درچاپخانهٔ داورپناه
چاپ شد

این ترجمه را
به برادرم جهانگیر تفضلی
سفیر شاهنشاه آریامهر
تقدیم می‌دارم
محمود

مقدمه‌ای از مترجم

دوران سلطنت شاه عباس اول که با لقب بزرگ از دیگر شاهان صفوی ممتاز شده ، از دورانهای پراهمیت تاریخ ایران است.

در آن زمان‌که حدود چهار قرن از آن می‌گذرد نقشه سیاسی اروپا و آسیا با روزگار ما تفاوت بسیار داشت. قدرت سلاطین عثمانی که برامپراطوری پهناوری مسلط شده بودند و تا قلب اروپا و پشت دروازه های وین رانده بودند برای دولتهای همجوارکابوسی هولناك شده بود.

درمرکز اروپا امپراطوری آلمان که آنرا امپراطوری مقدس آلمانی و رومی می‌نامیدند و در دست خاندان سلطنتی اطریش بود برقلمرو وسیعی حکومت می‌کرد اما از طرف شرق با تهدید مستقیم عثمانیها مواجه بود.

پادشاهان فرانسه که بر سر منافع سیاسی با خاندان سلطنتی اطریش و امپراطوری آنها رقابت داشتند با سلطان‌های عثمانی روابطی دوستانه برقرار ساخته بودند و با نفوذ فراوانی که در دربار آنها حاصل کرده بودند ایشان را به جنگ با امپراطور آلمان برمی‌انگیختند که تضعیف قدرت او بالمآل به سود ایشان می‌بود.

درمقابل، امپراطوران آلمان، و بعضی از دیگر قدرتهای اروپائی که هر یك به خاطر منافع خاص خود با پیشرفت ترکان عثمانی در اروپا مخالف بودند می‌کوشیدند با پادشاهان صفوی ایران که درمقابله با عثمانیان با ایشان منافعی مشترك داشتند متحد شوند و آنها را به جنگ برضد ترکها و تضعیف قدرت ایشان برانگیزند.

بدینگونه بود که فرستادگان رسمی و غیر رسمی و سفیران متعددی به دربار پادشاهان صفوی ومخصوصاً شاه عباس اول می‌آمدند و از دربار ایران نیز سفیرانی به دربارهای اروپا می‌رفتند.[1]

۱ــ خوشبختانه درباره این دوران اسناد و مدارك نسبتاً زیاد به صورت کتابهای تاریخ، شرح حالها، سفرنامه‌ها، گراوورها ، فرمان‌ها، مکتوبات وغیره به زبان فارسی و زبانهای دیگر باقیست و بسیاری از آنچه به زبانهای دیگر بوده به فارسی هم ترجمه شده است . آقای نصرالله فلسفی استاد ارجمند دانشگاه تهران با مراجعه به این اسناد کتاب پرارزش خود بنام « زندگانی شاه عباس اول» را تهیه کرده‌اند که تاکنون چهار مجلد آن چاپ شده و به عنوان جامع‌ترین کتاب می‌تواند طرف رجوع واقع شود.

ازجمله معروفترین کسانی‌که دراین زمان به ایران آمدندو برادر انگلیسی بودند یکی به نام **سر آنتونی شرلی** و دیگری **سر رابرت‌شرلی** که به اتفاق بیست و پنج نفر همراهان خود به حضور شاه عباس آمدند و خدمات گرانبهائی به او انجام دادند و توانستند محبت و اعتماد او را به خود جلب کنند. بطوریکه پس از چندی شاه‌عباس درسال ۱۵۹۹ میلادی (۱۰۰۷ هجری قمری) **سر آنتونی‌شرلی** را همراه بـا یـکی از درباریان خود به نام **حسینعلی بیك** به سفارتی مأمور ساخت وآنها را به درباریادشاهان اروپا فرستاد تا هم‌پیمانهای دوستی و اتحاد برضد سلطان عثمانی منعقد سازند و هم برای فروش ابریشم ایران‌که کالائی بسیار مرغوب و در انحصار شاه بود اقداماتی به عمل آورند.

این دو فرستادهٔ شاه عباس از راه مسکو بـه اروپا رفتند و در پائیز سال بعد (۱۶۰۰ میلادی) درشهر پراگ‌که درآن زمان پایتخت امپراطوری آلمانی بود به حضور امپراطور **رودولف دوم** باریافتندو او از ایشان به‌گرمی و محبت بسیار پذیرائی‌کرد.

بعلاوه امپراطور تصمیم گرفت که متقابلاً سفیری بـه دربار شاه‌عباس اعزام‌دارد.برای‌این منظوریکی از نجبای ناحیهٔ‌ترانسیلوانی به نام « **اشتفان‌کاکاش فن زالان‌کمنی** » را برگزید که مورد اعتمادش

بود و به خانواده‌اش خدمات صادقانه انجام داده بود.

این سفیر مأموریت داشت که به دربار تزار روس درمسکو برود وازآنجا با کمك تزار سفرخود را به سوی ایران دنبال کند.

اشتفان کاکاش این مأموریت را با مسرت پذیرفت و پس‌ازانجام مأموریتش درمسکو از راه دریای خزربه ایران آمد ولی درلنگرود گیلان بیمار شد و در لاهیجان درگذشت. همهٔ همراهانش نیزجز یك نفرکه منشی مخصوصش بود دراین سفرهلاك شدند.

کاکاش پیش‌ازمرگ منشی مخصوصش راکه«**ژرژ تکتاندر فن دریابل**» نام داشت مأمورساخت که مأموریتش را دنبال کند و به‌حضورشاه‌عباس برود.

این منشی با را هنمائی **سررابرت شرلی** که برای بردن او آمد به قزوین رفت و ازآنجا به تبریز اعزام گشت که شاه عباس در آن وقت آنجا بود. و پس از چندی کـه همراه شاه عباس و در اردوی جنگی‌او بود،به اتفاق سفیردیگری ازایران به نام **مهد یقلی بیگ** از حضور شاه مرخص شد و از طریق دریای خزر و مسکو به پراگ باز گشت و در۸ ژانویه سال ۱۶۰۵ میلادی گزارش خود را به امپراطور **رودولف دوم** تقدیم داشت.

کتاب حاضر که در دست خواننده گرامی است ترجمهٔ همین گزارش است که به وسیلهٔ «**ژرژفن تکتاندر**» نوشته شده و به امپراطور آلمان تقدیم شده است.

از آنجا که این سفر واطلاعاتی‌که درآن گردآوری شد بسیار جالب بود ابتدا گزارشی نادرست به نام گزارش فن تکتاندر چاپ شد که به زودی خود او آنرا تکذیب کرد و چندی بعد خود او در سال ۱۶۰۹ این گزارش را در شهر آلتنبورگ آلمان چاپ کرد و چون ظاهراً مورد توجه واقع شد یکسال بعد آنرا دوباره به چاپ رساند.

در اوایل قرن نوزدهم متن آن ازروی بایگانی اسناد وین در مجموعه نشریهٔ جغرافیائی‌وتاریخی‌چاپ‌شد (سال ۱۸۱۹).

در سالهای ۷۰ همین قرن مردی فرانسوی به نام «**شارل شفر**» که از مترجمان رسمی دولت فرانسه و مدیر مؤسسهٔ زبانهای زنده شرقی در پاریس بود این گزارش را به زبان فرانسوی ترجمه کردو همراه با یك مقدمه وچند ضمیمه و مقداری یادداشت ها وتوضیحات درسال ۱۸۷۷ میلادی در پاریس به چاپ رساند. نسخه های این چاپ اکنون بسیار نادر وکمیاب است.

ترجمهٔ حاضر فارسی از روی همین نسخهٔ ترجمه فرانسوی کتاب‌صورت‌گرفته است‌که دوست گرامی آقای **ابراهیم اولغون** که از

کتابشناسان و کتاب دوستان ترکیه هستند و با زبان و ادب فارسی هم آشنائی بسیار دارند نسخه‌ای از آنرا در **آنکارا** به من دادند و من با استفاده از محبت ایشان توانستم این ترجمه را دراختیار خوانندگان فارسی زبان قراردهم.[1]

برای ترجمهٔ فارسی همان نام لاتینی کتاب « **ایتر پرسیکوم** »که درترجمهٔ فرانسوی هم به‌کار رفته است حفظ شد. ضمائم کتاب ازروی ترجمهٔفرانسوی‌عیناًترجمه شده‌است.امامقدمه‌ای‌که مترجم‌فرانسوی تهیه کرده بود ویادداشتهائی‌که برکتاب خود افزوده بود چـون عیناً برای ترجمه فارسی مفید نبود حذف شد منتهی آنچه از مطالب آن که قابل استفاده بود درمقدمه و حواشی و یادداشتهای این‌کتاب به‌کار رفته است.

هنگام ترجمهٔ فارسی بعضی‌کلمات واسامی از صورت فرانسوی آن تغییرشکل داده شد. ازجمله نام سفیر اصلی‌که درنسخه‌فرانسوی به صورت اسامی فرانسوی « **اتی ین کاکاش دو زالون کمنی** » آمده است

۱ــ نسخهٔ دیگری از همین چاپ ترجمه فرانسوی مــورد رجوع استاد نصرالله فلسفی بوده و قسمتهای مختصری ازآن درکتاب «زنــدگانی شاه عباس اول» ایشان ترجمه و نقل شده است (صفحه ۱۳۳ جلد دوم و صفحات ۲۸۵ تا ۲۸۹ جلد چهارم).

واستاد فلسفی نیز آنرا به همین صورت ضبط و نقل کرده‌اند به‌صورت آلمانی آن آورده شده است زیرا روشن است که فرستادهٔ امپراطور آلمان نامی آلمانی داشته است و بطوریکه در حاشیهٔ صفحه چهارده مقدمهٔ نسخه فرانسوی کتاب ملاحظه می‌شود خود اوهم با نام آلمانی « **اشتفان کاکاش فن‌زالان‌کمنی** » امضا می‌کـرده است . بدینقرار مناسب تر می‌نمود که در ترجمهٔ فارسی هم همین صورت آلمانی به کاررود[1].

همچنین در متن فرانسوی برای فرمانروای روسیه عنوان و لقب « **گراندوك** » به کار رفته است که در ترجمهٔ فارسی به جای آن کلمهٔ «تزار» گذارده شدکه خود روسها هم برای فرمانروایان آن‌زمان خود به کار می‌بردند.

برای بعضی القاب وعناوین تشریفاتی‌که درمکاتبات یا درخطابه ها بوده است کوشش شده است عناوین و القاب ایرانی کـه تقریباً معادل آنها باشد به‌کار رود و اگـر در این مـوارد تطبیق زیاد دقیق

۱ـ بعضی‌اسامی‌واحد هستندکه در زبانهای مختلف اروپائی به صورتهای مختلف نوشته و تلفظ می‌شوند مثل «اتی‌ین» فرانسوی که در آلمانی «اشتفان» ودرانگلیسی «استیفن» می‌باشد. بهمین‌قرارمثلا «ژان» فرانسوی «یوهان»آلمانی و«جان» انگلیسی است ود گیوم» فرانسوی «ویلهلم» آلمانی و «ویلیام»انگلیسی است و از این قبیل .

نباشد در اصل مطالب کتاب تغییری روی نخواهد نمود. مترجم فرانسوی هم در بعضی موارد این عناوین و القاب را خلاصه یا حذف کرده است.

نام شاه عباس در این کتاب اغلب به صورتی ساده و بدون عنوان های سلطنتی و گاهی هم با اشاراتی از قبیل «قزلباش» یا غیره آورده شده است . در ترجمهٔ فارسی هم همین شکل و ترتیب رعایت شد تا گزارش و نامه‌ها شکل اصلی خود را حفظ کند و ترجمه حتی‌المقدور به اصل وفادار بوده باشد .

نقشه‌ای که در کتاب افزوده شده از روی ترجمهٔ فرانسوی نقل شده است تا وضع کشورهای آنروز وخط سفر نویسنده را روشن سازد.

از دوست محترم و استاد ارجمند جناب آقای **دکتر پرویز ناتل خانلری** سپاسگزارم که مرا به این ترجمه برانگیختند و کتاب را در ردیف انتشارات بنیاد فرهنگ ایران قرار دادند.

محمود تفضلی
آنکارا ـ مهرماه ۱۳۵۱

ایتر پرسیکوم

چون‌فرمانروای بسیاربزرگوار ومحبوب ما اعلیحضرت‌همایون امپراطور رودولف دوم[1] شاه مجارستان و بوهم در سال ۱۶۰۰ دو نفـر سفیر را که از طرف فرمانفرمای بسیار والا مقام و مقتدر پادشاه ایران، شاه عباس اعزام شده بودند بحضور پذیرفت که یکی از آن دو حسین علی بیگ از یکی از خانواده های قدیمی و نجیب ایران بود و دیگری آنتونیوس شرلی[2] به یکی از خانواده های ممتاز انگلستان تعلق داشت ، با عنایات و الطاف خود اراده فرمودکه به این‌سفارت پاسخ داده شود و مقرر فرمود که برای انجام این مأموریت حضـرت اشرف عالیجاه اشتفان کاکاش فن زالان‌کمنی ، نجیب‌زادهٔ عالیقدر ترانسیلوانی برگزیده و سرافرازگردد . و او در سال ۱۶۰۲ استوارنامه‌های خود را دریافت داشت و در۲۷ ماه اوت همانسال سفر خود را آغاز کرد. در۲۵ همین ماه به توصیهٔ دکتر کرمر[3] مستشار همایـونی در دیوان تمیز ، مرا که ، ژرژتکتاندر فن درپابل هستم برای خدمت خود برگزید .

---

1. Rodolph II 2. Antonius Shirley 3. Dr. Kremer

پس‌ازآنکه از پراگ حرکت کردیم، از سیلزی، لهستان، مازووی، لیتوانی و روسیهٔ سفید گذشتیم.

شوایدنیتز[1] (درسیلزی) نخستین شهریست که در راه خوددیدیم، این شهر ساختمانهائی زیبا درخود دارد وبادیوارهای مستحکم‌وخندقها محصور است. دراینجا شمشیریکی از دوك های قدیمی نگاهداری می شود که حدود چهار اون [2] درازا داشت و مرد عادی به دشواری می ـ تواند آنرا بلند کند. همچنین درآنجا توپی عظیم نیز دیده می‌شود.

در ۳۱ همین ماه از شوایدنیتز حرکت کردیم و روز بعد، اول سپتامبر به برسلو [3] رسیدیم که شهری بزرگ است و از جملهٔ مهمترین و زیباترین شهرهای آلمان به‌شمار می‌رود. فردای‌آنروزبه اوئلسه[4] رسیدیم که پرنس شارل فن مونستربرگ درآنجا اقامت دارد[5].

روز۳ سپتامبر به وارتنبرگ‌رسیدیم که محل اقامت وحکـومت آبراهام بارون‌فن‌دوهنا[6] می‌باشد، که‌سابقاً ازطرف‌اعلیحضرت امپراطور به عنوان سفیر به مسکو فرستاده شده بـود. عالیجاه اشتفان کاکاش با او

---

1. Schweidnitz

۲ــ اون (Avne) یك واحد طول قدیمی است که معادل ۱۱۸۸ میلیمتر بوده است.

۳ــ Bresleu امروزدرلهستان است‌و«وروکلاو»Wroclaw نامیده‌می‌شود.

4. Oelsse

۵ــ این سه شهر امروز درناحیهٔ سیلزی قرار دارند و درلهستان هستند.

6. Dohna

ملاقات ومذاکره کرد ونامه‌ای از اوبرای صدراعظم‌تزارمسکو گرفت.

روز بعد ۴ سپتامبر سفیر به‌ولون[۱] که تابع حکومت لهستان‌است و۵ سپتامبر به شیستاکوا[۲] رسید. در فاصلهٔ حدود یك‌ربع میل ازین‌شهر کوچك صومعه‌ای بسیارزیبا دیده می‌شود که مردم بسیاری برای‌زیارت و انجام مراسم مذهبی به آنجا می‌روند. سفیر ازکلیسا دیدن کرد وپس ازآن از نزدیکترین راه به سوی کراکوی[۳] راه افتاد که ۶ سپتامبر به آنجا رسید.

این‌شهر که‌برروی رود ویستول[۴] قرار دارد پایتخت لهستان‌است. دربار لهستان در یك کاخ پادشاهی زیبا جای دارد که بر روی تپهٔ مستحکمی بنا شده است و درآنجا غیر از ساختمانهای دیگر سه کلیسا هم وجود دارد. یکی ازآنها کلیسای بزرگی است که در آن صبح و عصر درساعات مختلف سیصدنفر سرایندهٔ روحانی به خواندن سرود-های مقدس می‌پردازند. اسقف کراکوی در هرسال بیش ازشصت‌هزار کورون در آمد دارد وکشیش های عمدهٔ این کلیسای بزرگ، اغلب دهکده ها و زمین های وسیع درمالکیت خود دارند.

شهر کراکوی به سه بخش تقسیم شده است: بخش نخستین کراکوی نام دارد. بخش دوم را به نام یکی ازپادشاهان قدیم کازیمیر[۵] می‌نامند، و بخش سوم کلپاردیا[۶] نامیده می‌شود.

1. Welon 2. Chyestacoa 3. Cracovie 4. Vistule
5. Kasimir 6. Clepardia

در کلیسای بزرگ محرابی هست که از نقرهٔ ضخیم ساخته شده است. آرامگاه سن استانیسلاس[1] هم در آنجاست که دست راستش را در روپوشی از طلا نهاده‌اند و نمایانست . این آثار مقدس مذهبی مورد ستایش واحترام فراوان هستند.

روز بعد که ۱۰ سپتامبر بود سفیر امپراطور ، از پادشاه لهستان اجازهٔ عبور حاصل کرد . یك دسته همراهان مراقبت و اسکورت نیز گرفت که بتواند ازنواحی ماسووی[2] و لیتوانی[3] و روسیهٔ سفید عبور کند. عبور از این مناطق بدون خطر نبود زیرا پس از حمله و جنگ ، سوئدیها در لیوونی[4] ، سربازان وقزاقها درسراسر این نواحی پراکنده شده بودند و سرویس پستی وضع مرتب و مطمئنی نداشت .

روز ۱۴ سپتامبر وارد ورشو پایتخت ماسووی شدیم . شهری زیباست که خیلی بزرگ نیست. در اینجا هم مانند کراکوی یك کاخ زیبای شاهی دیده می‌شود که رود ویستول درپای‌آن جاریست . یك پل چوبی عالی و زیبا که در تمام دنیا مانندی ندارد برروی این رودهست که مردم با این وسیله ازآب می‌گذرند.

ازآنجا در ۲۰ سپتامبر به گرودنا[5] رفتیم . شاه اشتفان بارتوری[6] دراینجا خانه‌ای زیبا درکنار رود ورتزش[7] بنا کرده است.

از گرودنا به بعد به خاطر شیوع طاعون ، به سختی در معرض

---

1. Saint Stanislas 2. Massovie 3. Lithvanie
4. Livonie 5. Grodna 6. Bathory 7. Weretzsch

خطر بودیم و ناگزیر شدیم که چند شب را بدون هیچگونه خوردن و آشامیدن درجنگل‌ها بگذرانیم.

روز ۲۹ سپتامبر به ویلدو [1] رسیدیم. در طول این راه دوبار به چنگ قزاقها افتادیم که مردمی پست و چپاولگرند.

آنها درحالیکه چهارنعل‌می‌تاختند و به‌تفنگ مسلح‌بودند برسرما فرودآمدند اما هیچگونه ناراحتی برای‌ما به‌وجود نیاوردند زیرا اربابم قبلا فکر کرده بود که خود را به عنوان سروانی که مأموریت دارد به اردوی صدر اعظم برود معرفی کند بعلاوه ما جواز عبوری را که از پادشاه گرفته بودیم و اربابم آنرا با خود داشت به آنها نشان دادیم.

ویلنا شهری بسیار بزرگ است که در صد و ده میلی کراکوی واقع است. درآنجا یك مرکز مذهبی پر اهمیت و یك کانون مذهبی متعلق به ژزوئیت‌ها وجود دارد.

پادشاه لهستان در اینجا چند هزار سرباز تاتار نگهداری می‌کند که در حوالی شهر سکونت دارند. ازمیان آنها تعدادی برگزیده شدند تا به‌عنوان اسکورت همراه ما بیایند وما باکمك آنها بتوانیم بااطمینان از میان قزاقها بگذریم.

از ویلنا ما به سوی مسکو حرکت کردیم و در راه خود ازشهری به نام وینسکو [2] گذشتیم که هنوز جزء قلمرو سلطنت لهستان بود. این‌شهر سراسر از چوب ساخته شده است و مردم آن از بد جنس ترین ،

1. Wildow 2. Winsko

ناسازگارترین و فاسدترین کسانی هستند که بتوان یافت.

حاکم شهر از ما بازجویی کرد که از کجا می‌آئیم و بـه کجا می‌رویم . ارباب من به او پاسخ داد که سفیر امپراطوری مقدس رومی در دربار تزار مسکوی است. در مقابل این پاسخ آنها ما را به سخریه گرفتند که آیا امپراطورروميان نمی‌توانست برای دوستی‌خودحکمرانی نیرومندتر و تواناتر از امیر مسکو داشته باشد.

روز بعد ۶ اکتبر سفیر خوشبختانه به‌یاری خدا به **اورسا**[1] رسید. حاکم این شهر که از پیش هم او را می‌شناخت به شکلی دوستانه اورا پذیرفت و رفتاری بسیار خوب داشت.

ما ناگزیر شدیم که درآنجا هشت روز توقف کنیم تا قاصدی‌به شهر **اسمولنسك**[2] که‌درمرزدولت‌مسکوی‌است اعزام دارند وآمدن ما را اطلاع دهند زیرا در صورتیکه بدون اطلاع قبلی می‌خـواستیم از مرز بگذریم با مخاطرات بزرگ مواجه می‌بودیم.

۱۵ اکتبر از **اورسا** راه افتادیم و همان روز هفت میل راکـه تا شهر **بایووا**[3] راه بود طی کردیم و شب را در اینجا گذراندیم.

فردای آنروز صبح زود از جنگلی به نام **واتا**[4] گذشتیم که در کنار رودی واقع شده است و این رود سرزمین روسیهٔ سفید را (کـه متعلق به لهستان است) از قلمرو مسکوی جدا می‌کند . به همین جهت

---

1. Orsa 2. Smolensk 3. Baïova
4. Vata

است که این جا را روسها رانیتزا[1] یا گرانیتزا[2] می‌نامند. (که به‌معنی مرز است ـ مترجم).

در اینجا یك سوار مسکوی به شتاب پیش ما آمد و پرسید که آیا ما اعضای سفارت امپراطور رومیان هستیم؟ وقتی پاسخ مثبت شنید ازاسب پیاده شد وبه رسم کشور خودش برای سلام کردن به ماتعظیمی کرد که سرش تا نزدیکی زمین رسید. بعد خواهش کرد که متوقف شویم و لحظه‌ای در انتظار بمانیم و خودش با همان سرعت به درون جنگل بازگشت.

بدینگونه تقریباً ساعتی توقف کردیم؛ در حالیکه از سرما تقریباً یخ زده بودیم زیرا تمام روز باران و برف باریده بود.

سفیر از این تأخیر ناراحت شده بود و کم‌کم داشت به خشم می‌آمد که دیدیم دوازده نفرسوار با لباسهای بسیارزیباکه ظاهراً حاکی از شخصیت ممتازشان بود فرا رسیدند. پنج نفر از آنها به قاچ زین اسبهاشان طبل های کوچکی آویخته بودند که آنها را می‌نواختند و شش نفر دیگر سوت می‌زدند.

در نزد مسکوی ها این رسم تقریباً عمومیت داردکه وقتی سوار بر اسب می‌شوند نجبا و اشراف و جنگاورانی که به خاطر شجاعت و شهامتشان شهرت یافته‌اند از این طبل های کوچك به قاچ زین اسبشان می‌آویزند تا از سربازان و سواران عادی ممتاز باشند. همچنین عادت

1. Ranitz 2. Granitz

دارند که به‌هنگام سواری‌بدون هیچگونه‌اسباب و آلتی با دهانشان‌سوت می‌زنند و صدای سوت ایشان به اندازه‌ای بلند و نافذ است که ازمسافتی بسیار دور شنیده می‌شود. اینها از اوان جوانی با تمرین های دشوار و طولانی این طرز سوت زدن را می‌آموزند.

وقتی که سواران طبل دار به ما نزدیك شدند از اسبهاشان پایین جستند و محترمترین ایشان که مردی نسبتاً مسن بـــود و از لباسهاش به نظر می‌رسید که باید شخصیت و مقامی عالی داشته باشد بـــه سوی ما پیش‌آمد. سفیر امپراطوری هم به‌استقبال او رفت و موقعی که به فاصلهٔ یك قدمی‌یکدیگررسیدند مرد مسکوی‌سرخود را به‌علامت احترام فرود آورد وتعظیم‌کرد وبا دست راستش‌زمین را لمس‌کرد. تمام‌همراهانش نیز همین‌کار راکردند وبه‌این ترتیب به ماسلام‌گفتند. سپس مردمسکوی پرسید که نام سفیر امپراطوری چیست و موقعی‌که به وسیلهٔ مترجم این نام به‌اوگفته‌شد با این عبارات خطاب به‌سفیرگفت: «سنیور استفانوس، خداوند به امپراطور بزرگ تمام سرزمین های روس، بوریس‌فدوروویچ که فرمانفرمای مردمی بی شمار و بزرگ و سرزمین ها و سلطنت های متعدد می‌باشند عمرطولانی عطافرماید. به نام اوست‌که حاکم‌اسمولنسك مرا به سویت فرستاده است تا تقاضا کنم به سرزمین ما وارد شوی.»

با این عبارات بود که مرد مسکوی به ما خوشامد گفت و از ما استقبال کرد . سفیر با چند کلمهٔ مختصر به او پاسخ‌گفت و یادآورشد که از آنجهت به این سفر دراز پرداخته کــه مصمم بوده است به هر

رنجی تن دردهد تا به یاری خداوند به حضور شخص اعلیحضرت‌تزار برسد . و اضافه کرد که به لطف و عنایت الهی خوشبختانه خودش و تمام همراهانش به سلامتی تا این کشور رسیده‌اند واکنون آماده‌است که همراه فرستادگان مسکوی برود و طبعاً بسیار درست‌خواهد بود که به هرجا آنها او را راهنمایی کنند به دنبال آنها حرکت کند، وبه‌سهم خود بسیار خوشوقت است که آنها را نیز در کمال صحت و سلامت بازیافته است .

سپس از سلامتی اعلیحضــرت تـزار و علیاحضرت تـزارین و والاحضرت‌ها شاهزادگان وشاهزاده خانم‌ها وبالاخره ازسلامت خــود حاکم اسمولنسك سؤال کرد .

پس‌از آنکه تشریفات وآداب معمولی که باید گفت مسکوی ها به خوبی با آن آشنا نبودند برگزار شد، آنها بر اسب‌های خود و مابه کالسکهٔ خودمان سوار شدیم. پس از طی چند قدم‌آنها به نشانهٔ خوش‌ـ وقتی با تفنگ‌های خود چند گلوله درهوا شلیك کردند. ما نیزازجانب خود به همین کار پرداختیم که به قراریکه به وسیلهٔ مترجم به مافهماندند موجب کمال مسرت ایشان شد. آنهاگفتند که اقدام ما نشانهٔ شادمانیمان از ورود به سرزمین امپراطور ایشان بوده است (آنها شاهزاده و امیر خود را امپراطور می‌نامند).

ما شب بعد را در دهکدهٔ مجاور گذراندیم که بطوریکه قبلاً گفته شد آنها درآنجا منتظر ورود ما بوده‌اند. روز بعد موقعی که می‌ـ

خواستیم راه بیفتیم بارانی کـه همراه با برف بود با شدتی فوق‌العاده باریدن گرفت. با اینکه هوا بسیار بد بود ناچار بودیم که حرکت کنیم.

اصولاً سفر از اینجا تا مسکو حتی در هوای خوب هم دشوار است‌زیرا راهها بداست ودربسیاری جاهاباکمك تنه وشاخه‌های‌درختان گذرگاهی به وجود آورده‌اند. در این راه بیش از ششصد گذرگاه از این نوع وجود دارد که گاهی اوقات طول آنها به حدود یك میل هم می‌رسد و اغلب دروضع بسیار بدی هستند.

روز ۱۹ اکتبر به اسمولنسك رسیدیم که دو میل آلمانی ازجنگل واتا یا مرزی‌که درآنجا از ما استقبال به عمل آمد فاصله دارد.

اسمولنسك شهری بزرگ،وسیع و بسیارپرجمعیت است‌که‌سراسر از چوب ساخته شده و فقط از شش سال پیش حصاری سنگی برایش ساخته‌اند. شهردرکنار رود بزرگ نپر[1] یا بوریستن[2] که‌آنرابدوقسمت می‌کند ساخته شده است. سابقاً اسمولنسك هم درقلمروسلطنت لهستان بود اما در دوران سلطنت اشتفان باتوری به منظور برقراری صلح میان لهستانیها و مسکوی ها به حکومت مسکوی واگذار شد.

ما ناچار شدیم سه روز دراین شهر بمانیم تا اینکه‌حکمران‌آنجا، شاه نیکیتا رومانوویچ تروبنسکو[3] که مردی میانه سال است و یکی از با نفوذترین مستشاران تزار می‌باشد اسب‌ها وکالسکه‌های لازم برای ادامهٔ

1. Neper 2. Borysthene

3. Nikita Romanovitch Trubensko

سفرمان را بفرستد . تعداد زیادی از نجبا و اشراف شهر که بسیاری از آنها سوار بر اسب بودند تا مسافتی خارج از اسمولنسك به پیشواز ما آمدند و در حالیکه گلوله هایی شلیك می کردند ما را به سوی شهر آوردند . اما هیچ یك از آنها حق نداشت با ما حرفی بزند جز دو نفر که به آنها عنوان راهنما داده بودند و مخصوصاً برای پذیرایی از ما گماشته شده بودند.

در تمام مدتی که ما در سرزمین حکومت مسکوی می‌گذشتیم این رسم را ملاحظه می کردیم همچنانکه‌دیگران هم که پیش از ما به‌این نواحی آمده بودند آنرا ملاحظه کرده‌بودند. مسکوی‌ها بقدری به این رسم خود پای بند هستند که می‌توان گفت نزد آنها صورت قانون را پیدا کرده است وهرگز هیچ کس با یك سفیر یا فرستادهٔ خارجی حرف نمی‌زند . شاید دلیل این امر آنست که بیم دارند اگر شخصی جز خود تزار با سفیرانی که نزد اوفرستاده شده‌اند همصحبت شودتوهینی‌نسبت به شخصیت خود او باشد . یاشاید بیم‌دارندکه اشخاص عادی راه‌ورسم سخن گفتن شایسته با سفیران را ندانند ، یا اینکه اگر سفیران بتوانند با همهٔ مردم صحبت کنند ممکن است بسیاری ازچیزهای مخفی برای‌آنها آشکار و بر ملا شود .

سفیر ما از تأخیری که‌درسفرمان پیش‌می آمد ناراحت وخشمگین شده بود و با وساطت راهنمایان مخصوص اصرار می‌ورزید که حاکم محلی هرچه زودتر وسایل سفرما را فراهم سازد .

سر انجام روز ۲۱ اکتبر شش کالسکه به محل اقامت مافرستادند که یکی برای سواری شخص سفیر اختصاص داشت وبقیه برای ما بود که هر کالسکه دونفر از ما را با اسبابهامان ببرد . بنابر رسم مسکوی‌ها کالسکهٔ سفیر به دو اسب بسته شده بود اما کالسکه‌های دیگر بیش ازیك اسب نداشت .

هنگام عزیمت از اسمولنسك دونفر راهنما و چند نفر دیگر در خدمت ما گذاردند که درطول راه احتیاجات ما را تأمین کنند .

در کالسکه‌های ما انواع خواربار گوناگون مانند آبجو ، ودکا، عرق ، نان ، گوشت و ماهی گذارده شده بود .

همراهان ما مخصوصاً و بیهوده ما را ازراههای دورتری‌می‌بردند برای اینکه دیر تر به مسکو برسیم . به گمان من آنها از بیم طاعون که در سرزمین‌هائی که ما از آنها گذشته بودیم شیوع داشت با ما چنین رفتار می‌کردند . اما آنها می‌خواستند به دروغ به سفیر بقبولانند (زیرا این مردم طبعاً بسیار دروغگو وفریب‌کار و فاسدهستند) که طبق فرمان تزار سفر مارا به این‌شکل‌ترتیب داده‌اندتا سفیر ناراحت نشود وسفرش بدون خستگی انجام پذیرد .

در حالیکه ما در وضعی بودیم که به آسانی می‌توانستیم در هر روز هفت میل راه را طی کنیم عملاً هر روز بیش از سه تا چهار میل نمی‌رفتیم. سفیرهم با عذرها و بهانه‌های آنها فریب نمی‌خورد اما ناچار بودکه تسلیم آنها باشد وبگذارد کارها جریان عادی خود را طی کند .

میان اسمولنسك تا مسکو سرزمین مسطح‌وهموار است. درهر لحظه گذرگاههائی را می‌دیدیم کـه با شاخه‌های قطـع شده از درختان ساخته بودند، باطلاقهائی که با نی‌ها پوشانیده شده بود، جنگل‌های عظیم و تالابهای نیمه یخ زده بسیار دیده می‌شد اما یخ آنها به اندازه‌ای سفت‌و محکم نبود که بتواندعبور ما را تحمل کند.

عصر روز بعد از حرکتمان‌از اسمولنسك به صومعه‌ای رسیدیم که متعلق به فرقهٔ سن بازیل [۱] بودوگروهی ازراهبان مسکوی درآنجااقامت داشتند. ما شب را درآنجا ماندیم.

هنگام ورودمان راهبان درکلیسایی که بنا بر رسم خودشان چند پله از سطح زمین بلند تر است به خواندن سرود های مقدس سر گـرم بودند. سفیر نیز برای انجام دعا و نماز به کلیسا بالا رفت و تصور می‌کرد همانطورکه پیش ما هم مرسوم است هـرکس میل داشته باشد می‌تواند به‌کلیساوارد شود. اما وقتی راهبان متوجه حضور او شدند با دیدگان ناراحت به او نگریستند و همینکه مراسم مذهبیشان پایان یافت یکی ازآنها نزد اوآمد و باکمك مترجم پرسیدکه در این کلیسا چه‌کار دارد و چه کسی به اوگفته و حتی اجازه داده است که به‌این مکان‌مقدس واردشود؟بعدهم‌پرسیدکه‌آیا صلیبی‌همراه خود دارد وآیامسیحی‌است؟ سفیر امپراطوری در پاسخ گفت‌که تصور می‌کرده است کلیسا بـرای

۱– (Saint Basile) مترجم فرانسوی می‌گویدکه تکتاندر درگزارش خود اشتباهاً «سن بـرنار» نوشته است در حالیکه در روسیه مردم بیشتر پیرو «سن بازیل»هستند.

دعا ونماز بروی همه کس باز است و عملاً هیچ نوع صلیب مادی با خود ندارد اما تصویر روحانی صلیب در قلبش منقوش می‌باشد، بااینهمه برای اینکه راهب مطمئن شود که اونیز مسیحی‌است یك‌صلیب کوچك طلایی راکه معمولا به گردنش آویخته داشت به او نشان داد. همینکه راهب این صلیب را دیدآنرا بوسید وقانع شد. سپس از سفیر صدقه‌ای تقاضا کرد و رفت.

چهار روز بعد به **دارابوزا** [1] رسیدیم که نخستین شهر سرزمین مسکوی است ودرآنجا یك ارگ هست که ازچوب ساخته شده است. روز بعد به یك شهر کوچك‌دیگر رسیدیم که **کوروو_سایمیسیا** [2] نام دارد.

۲۷ اکتبر به شهر سومی رسیدیم که از دوشهر قبلی کمی بیشتر قابل توجه بود و **بوریسوا** [3] نام داشت.

درتمام طول این سفر حتی یك‌بارهم درشهری به‌ما منزل ندادند بلکه همواره در دهکده های کوچك اقامت می‌کردیم و هیچوقت هم اجازه نمی‌دادندکه ازمحل اقامت خود خارج شویم وآزادانه به‌گردش بپردازیم.

روز ۲۹ اکتبر به **موزائیسکو** [4] رسیدیم که شهر مهمی است. در زبان‌خود مسکوی‌ها این شهر سن نیکولا [5] نامیده می‌شود زیرا این قدیس دراین شهر مورد ستایش خاصی می‌باشد و حافظ ونگهبان معنوی شهر

1. Darabousa 2. Corvo_Saymisia 3. Borissova
4. Mosaïsko 5. Saint_Nicolas

بشمار می‌رود . گفته می‌شود که در کلیساهای این شهر معجزات فراوان به ظهور می‌پیوندد و به همین قرار تعداد زیادی زائران از اطـراف و اکناف مختلف به این شهر می‌آیند.

ما برخلاف میل خودمان ناچار شدیم شش روزدر اینجا بمانیم. تزار مطلع شده بود که در لیتوانی که ما از آنجا عبور کـرده بودیم بیماری طاعون شیوع دارد. همچنین به وسیلهٔ نامه‌ای که سفیر از اورسا برای‌صدراعظمش‌نوشته بود مطلع شده بود که ما عازم ایران خواهیم بود و سفیر امپراطوری که برای اقامت در دربار تزار مسکـوی تعیین شده بود هنوز در راه است.

سه روز از توقف ما در اینجا گذشته بود که رئیس همـراهان و نگهبانان ما درحالیکه مدعی بود دستوری از تزار دریافت داشته است آمد و پرسشهای متعددی را برای سفیر مطرح ساخت بدینقرار :

۱ـ ما درطول سفر خود از چه شهرهایی‌عبور کرده‌ایم؟ درمقابل این پرسش سفیر نام تمام شهرهارا بدون استثنا ذکر کرد. بی‌گمان دلیل توقف و تأخیر ما همین بود که در چندین شهر که درراه ما بودطاعون شیوع داشت. ۲ـ آیا سفیر دیگر امپراطوری (هانری بارون فن‌لوگو) بزودی خواهد رسید؟ وهدف مأموریت اوچیست؟ ۳ـ سفیرچه‌هدایایی با خود آورده است؟

ارباب من به او پاسخ داد که سفیر دیگر بزودی خواهد آمـد اما ازموضوع مأموریت‌اواطلاعی ندارد زیرا این موضوع با مأموریت

خود او ارتباطی ندارد ، با اینهمه شنیده است که منظور از اعـزام آن سفیر فقط اینست که روابط دوستانه و احترامـات متقابـل را میان دو فرمانروا برقرار سازد. از آنجاکه تزار درسالهای اخیر چندین سفارت به دربار امپراطوری اعزام داشته‌اند، اعلیحضرت امپراطورکه نسبت‌به تمام فرمانروایان مسیحی احساسات دوستانه و خیر خـواهانه دارند نخواسته‌اند که این اقدامات را نا دیده بگیرند و به این منظور تصمیم گرفته‌اند متقابلاً سفارتی اعزام دارند.

درمورد پرسش سوم ، ارباب من گفت به آسانی می‌توان تصور کرد که سفارتی با این اهمیت که ازطرف امپراطور رومیان اعزام شده است بدون تحف و هدایا نیامده است . اما مناسب نمی‌داند که در این باب شرح و توضیحات بیشتری بیان کند . ایـن پاسخ مختصر نمایندهٔ مسکوی را کاملاً قانع و راضی نساخت.

روزبعد بازهم پرسشهای خود را تکرار کرد. ومخصوصاً دربارهٔ تمام هدایایی که سفیر می‌خواست اهداءکند اطلاعات‌بیشتری خواست. ارباب من ازکم فهمی این مردم و این که نمی‌توانستند خست ودنائت و حرص خود را برای دریافت هدایا پنهان دارند متعجب شده بود.

مدت نسبتاً درازی در موزائیسکو مانده بودیم که بالاخره چاپاری که نزد تزار مسکوفرستاده شده بود درتاریخ ۵ نوامبر بازآمد ودستور دادکه سفرخود را دنبال کنیم وما روز۶ همین ماه به‌سوی مسکوحرکت کردیم که از محل توقف ما هفده میل فاصله داشت.

روز بعد به **ویسوا**[1] رسیدیم که شهری کوچك است و کاخی زیبا ازسنگ‌دارد ودرموقعیتی بسیار مطبوع و دلکش ساخته‌شده‌است. تزار کنونی **بوریس فدورویچ**[2] پیش ازآنکه زمامدار شود و بر تخت بنشیند در این کاخ اقامت داشت .

تزار هرچند از خانواده‌ای اشرافی وممتاز است اما اصل ونسب سلطنتی ندارد . ذکاوت فوق‌العاده و لیاقت و شایستگی وحسن تصادف و یاری بخت او را به مقام تزاری رسانده است . مخصوصاً به علت ازدواج با خواهر تزار قبلی ، **فدور ایوانویچ**[3] که پسر فرمانروای جابر و مهیب **ایوان واسیلوویچ**[4] بود به‌این مقام رسید. **فدورایوانویچ** که‌مردی ساده و مؤمن بود او را به عنوان سپهسالار تمام سرزمین‌های تابع خود تعیین کرد و امور حکومت را به او سپرد و بطوری‌که گفته می‌شود درمقابل این‌اظهار اعتماد اورا مسموم کردند. از دوبرادر **فدورایوانویچ** آنکه ارشد بود و **ایوان** نام داشت به‌دست پدرش و به‌ضرب چوبدستی او در سال ۱۵۸۱ کشته شد و برادر جوانترش دیمیتری به تبعید فرستاده شد ودر آنجا به قتل رسید و به این ترتیب پس از مرگ **فدورایوانویچ** فرمانروای کنونی به خاطر علاقه‌ای که مردم به او اظهار می‌داشتند به مقام تزاری برگزیده شد[5].

1 _ Visova 2 _ Boris Fedorovitch

3 _ Fedor Ivanovitch 4 _ Ivan vassilovitch.

۵ـ این روایات با واقعیات تاریخی تفاوتهائی دارد و به درستی تطبیق نمی‌کند ــ مترجم .

روز ۹ نوامبر با کمك خداوند در حدود ساعت دو بعد از ظهر به مسکو رسیدیم . گروه بزرگی از شخصیت های ممتاز مسکوی تا مسافت یك میلی شهر به پیشواز و استقبال مـا آمده بودند و تا محل اقامتمان که به بهترین صورت تزئین شده بود و در آنجا همه چیز به شکلی شایسته آماده و منظم بود ما را همراهی کردند .

از این لحظه دیگر اجازه نداشتیم که از محل اقامت خود خارج شویم و به دیدن شهر بپردازیم ، برعکس ما را تحت نظر قرار دادند . هرچه می‌خواستیم خریداری کنیم و آنچه خواربار مورد نیازمان بود مانند : مشروبات ، آبجو ، ودکا ، عرق ، گوشت ، نان ، کره ، تخم مرغ ، مرغ و مایحتاج دیگر همه به محل اقامتمان آورده می‌شد . ما به هزینهٔ تزار زندگی می کردیم که هر روز آنچه بـرای زندگی عادی ما لازم بود به مقدار زیاد و فراوان برای ما ارسال می‌داشت بطوری که هیچ‌چیز کسر نداشتیم .

روز۲۷ نوامبر اربابم ، سفیر امپراطوری به حضور تزار بوریس فدوروویچ بار یافت . از صبح آنروز نه اسب زیبا که به شکلی عالی و پرشکوه زین وبرگ شده بودند به محل اقامت ما فرستاده شد. یکی از آنها زین پوشی ازمخمل سرخ داشت که بازری وگلابتون حاشیه‌دوزی شده بود و بند دهانه اش تزئیناتی از نقره و جواهرات داشت . اسبهای دیگر که ما سوار شدیم کمتر زیبا بودند با اینهمه زینت‌های زیبا وقیمتی داشتند .

بعد از دو ساعت راهنمای مخصوص ما آمد که ما را به کاخ تزار ببرد . این راهنما مردی سالمند و از خانواده‌ای ممتاز بود که مقامی عالی و مهم داشت . لباسی بسیار پرشکوه به تن داشت وچندتن دیگر از اشراف مسکوی همراه او بودند که همه لباسهای بسیار عالی داشتند و سوار بر اسبهای زیبا در برابر اقامتگاه ما توقف کرده بودند .

تالار کاخی کــه به‌آنجا راهنمائی شدیم دیوارهایش با بافته‌ها و تابلوهــای بسیار عالی زینت شده بود . در سمت راست قفسه های عظیمی بود که ظروف طلا ونقره در آنها گذارده بودند . این ظروف بقدری بزرگ وزیاد بودندکه توصیف آنها ممکن نیست . وقتی سوار بر اسب وارد کاخ شدیم زنگ بزرگی را که در وسط محوطه بود نواختند این زنگ درارتفاع کوتاهی قرار دارد و بیش از حدود پانزده «اون» از سطح زمین بلند نیست .

از محل اقامتمان تــا کاخ تزار از میان صفی از سربازان گذشتیم که مسلح به تفنگ بودند و تفنگهاشان همه پر شده بود . ما همه با هم به تالار بار وارد شدیم . در انتهای تالار مقابل در ورودی تخت تزار قرار داشت که چهار پله از کف تــالار بلندتر بود و در طرف چپ ، جایگاه دیگری به همین بلندی برای پسر تزار بود .

تزار با تمام اسباب ولوازم فرمانروائیش بر روی تخت نشسته بود . تاجی طلائی به سر داشت و جامه‌ای زر دوزی شده پوشیده بود که تا روی پایش می‌افتاد . یك چوبدستی از آبنوس سیاه به دست

داشت که با طلا منبت‌کاری شده بود و آن را به صورت چوبدستی‌های مخصوص پیشوایان مذهبی و پادشاهان نگاه داشته بود.

پسرش جامه‌ای گلدوزی شده به تن داشت که به پوست یوزپلنگ شبیه بود. دو نفر خدمتکار خاص با لباس سفید که هر کدام نیزه‌ای بلند با سری به شکل تبرزین به دست داشتند در دو طرف تخت تزار ایستاده بودند. در اطراف تزار مستشاران او به‌صورت نیم دایره نشسته بودند، با لباس‌های عالی و کلاههائی از پوست روباه سیاه.

پس از آنکه سفیر طبق تشریفات مقرر نسبت به تزار ادای احترام کرد و استوارنامه‌هایش را تقدیم داشت و نطق خود را خواند تزار از جای خود برخاست و در بارهٔ امپراطور بسیار مقتدر رودلف و برادران نجیبش سؤال کرد و از سلامتی آنها جویا شد. سفیر در پاسخ گفت که به لطف و عنایت الهی اعلیحضرت امپراطور در نهایت سلامت هستند. شاهزاده جوان ولیعهد تزار نیز همین سؤالات را پرسید و بعد ما را مرخص کردند و با همان تشریفاتی که شرحش گذشت به محل اقامتمان بازگرداندند.

کمتر از یك ساعت بعد، بیش از چهل نفر با ظرفهای غذا که از میز مخصوص تزار آورده شده بود آمدند و برای سرافراز ساختن ما آنها را به نام او به ما اعطا کردند و از آن به بعد هم با کمال ادب با ما رفتار می‌شد.

پس از این باریافتن چهار هفتهٔ دیگر هم در مسکو اقامت داشتیم

که در این مدت اربابم خود را برای سفر به ایران آماده می‌ساخت. برای ما لباس‌های مناسب تهیه کرد و بعلاوه سه نفر دیگر را به خدمت گرفت که از آن جمله یك‌نفر ارگ نواز بود که ساز بادی مخصوصی را هم با خود داشت. پس از آنکه اربابم فوت کرد و این موسیقیدان هم درگذشت[۱] من این ساز را. همراه با هفت بسته پوست سمور و چند چیز دیگر به شاه ایران تقدیم داشتم.

من اینها را از آن جهت تقدیم داشتم که آنها را جزء هدایای خود اعلان کرده بودم در حالی کـه در واقع ترجیح می‌دادم که طبق دستورارباب‌م آنها را نگاهدارم و به‌هنگام ضرورت بفروشم. اما راهنمایم همواره توصیه می‌کرد که چنین کاری نکنم. شاه ایران از این ساز خیلی‌خوشش آمد و بدون آنکه‌این‌هنررا بخوبی‌بداندآن‌را می‌نواخت و مسلماً سفیرکنونی شاه ایران به‌خاطر این ساز از اعلیحضرت امپراطور سپاسگزاری خواهد کرد.

مسکو، شهری پر جمعیت است و آنطور که به مـا گفته می‌شد تعداد ساکنان آن به‌پنج میلیون نفر می‌رسد[۲]. شاید هیچ‌یك از شهرهای آلمان را نتوان باآن مقایسه کرد. طول محیط شهر به چهارمیل‌آلمانی می‌رسد و شامل سه شهرمختلف است: نخستین شهر باحصاری‌مستحکم محصور است که از چوب ساخته شده و بلندی آن به پانزده «اون»

۱ــ بطوری‌که خواهیم دید خود سفیر و چند تن از همراهانش در ایران فوت شدند‌ــمترجم. ۲ــ ظاهراً رقم‌صحیح پانصد هزارنفر بوده استــمترجم

می‌رسد . این‌شهر را رود **مسکوا** که اسم **مسکو** هم از آن‌گرفته شده‌است به دو قسمت می کند .

شهر دومین شهر داخلی است که حصاری بسیار مستحکم دارد. و شهر سوم ازکاخ سلطنتی تشکیل می‌شود که در مرکز شهر دوم است برای خود حصاری جداگانه و مستحکم بعلاوه خندقی عمیق دارد[1].

در این شهر بیش از یکهزار و پانصد کلیسا و صومعه هست . دوتا از این کلیساها که در محوطه کاخ سلطنتی قرار دارند بسیار زیبا هستند و گور تزارهای سابق مسکوی در آنهاست . این کلیساها هفت برج باگنبدهای طلائی دارندکه مسلماً چندین تن طلا برای ساختن‌آنها صرف شده است . همچنین در آنها ناقوسهائی زیبا و بزرگ دیده می‌شودکه یکی از آنها چه به خاطر بزرگی و چه به خاطر زیبائی صدا از ناقوس شهر **ارفورت**[2] هم برتر است .

در میدان مقابل در ورودی‌کاخ دو توپ هست‌که اندازهٔبزرگی آنها بقدری است که یك نفر به راحتی می‌تواند از دهانهٔ آن به درون لوله‌اش برود .

خانه‌ها وساختمانها اکثراً به‌شکلی خشن وباچوب ساخته‌شده‌اند ومثل کشور ما هریك درکنار دیگری نیستند . تقریباً تمام اطاقهابخاری های دیواری بزرگ دارند و در پنجره‌های آنها شیشه نیست .

مسکوی ، سرزمینی است وحشی ، بیابانی و باطلاقی کـه از

۱ــ این شهرسومین همان کاخهای‌کرملین است .

2 — Erfurt

بیشه های فراوان پوشیده شده است . همانطور که قبلاً هم گفته شد قسمتهائی از زمین آن سست و باطلاقی است، که در آنها باید از روی گذرگاههائی که بااستفاده ازشاخه‌های درخت‌ها وتخته‌ها ساخته می‌شود عبور کرد .

این سرزمین چنان از دسترس به دور است که محال است جز با اجازه و موافقت تزار بتوان مخفیانه به‌آن وارد شد یا از آن بیرون رفت . در زمستان سرمائی هولناك برآن حکومت می کند وبرفی‌ضخیم خاك را می‌پوشاند . درآنجا انگور یافت نمی‌شود . میوه‌ها نایاب‌است جز سیب که آلمانیها وارد می‌کنند وآن هم بسیار نادر است . اماغلات مانند گندم و انواع جو و چاودار را گاهی به مقدار فراوان دارند اما اگریك سال محصول خوب نشود قحطی‌بزرگی پیش می‌آید همچنانکه در زمان ما چنین اتفاقی روی داد و چندین هزار نفر در شهر مسکو و اطرافش ازگرسنگی مردند[۱].

یك واقعهٔ تقریباً باورنکردنی که از منابع موثق نقل می‌شد این است که در سال قحطی نانواهای شهر در چند مورد نوعی نان شیرینی به نام بیروگن (پیراشکی) را که معمولا درون آن با گوشت پرمی‌شود فروخته‌اند که گوشت کوبیدهٔ داخل‌آن از اجساد سرقت شدهٔ آدمهائی که از گرسنگی مرده بودند فراهم شده بود . و موقعی که این مطلب

۱ــ این قحطی در سال ۱۰۶۱ میلادی روی داد که یکسال قبل از زمان این سفر بوده است ــ مترجم.

کشف شد بسیاری از ایشان به محاکمه کشیده شدند . شدت قحطی به اندازه‌ای بود که هرچند باورکردنی نیست اما واقع این است که مردم ناچار حیوانات ناپاکی چون سگ‌ها و گربه‌ها را می‌خوردند .

وضع دهات‌هم بطوری‌که مامی‌توانستیم درطول سفرمان ببینیم از شهر بهتر نبود . ما از دهکده‌های زیبائی عبور کردیم که به‌کلی‌خالی بودند زیرا از ساکنان آنها آنان‌که از گرسنگی نمرده بودند به وسیلهٔ دزدان و غارتگران کشته شده بودند . در این باره می‌توان مطالب‌خیلی بیشتری نقل کرد.

بااینهمه ایـن کشور خیلی پهناور است و سرزمین های تاتارها و چرمیس ها و نوگائی‌ها را (که مسکوی‌ها قسمتی از آنها را مسخر کرده‌اند) در بر می‌گیرد که به‌طول یکصد وپنجاه میل‌آلمانی تا دریای خزر یا هیرکانی گسترده است و از پهنا تا کوههای گوردی می‌رسد .

این سرزمین لم یزرع است، شهرهای خیلی‌کم دارد ودرآن جز بیابان هیچ چیز نیست . می‌توان بیست یا سی میل و در منطقهٔ نوگائیها حتی سیصد میل راه را طی کـرد بدون آنکه شهری یا دهکده‌ای دیده شود ، جز سه پست مرزی که ازطرف مسکوی‌ها در ساحل ولگا ساخته شده است تا هجوم تاتارها را متوقف سازند . بعداً به این موضوع خواهیم پرداخت .

اکنون به نقل آنچه توانسته‌ام در بارهٔ مذهب و مراسم مذهبی مسکوی‌ها کسب کنم خواهم پرداخت . اینها و تمام کسانی که همین

مذهب را دارند خودرا بهترین و مؤمن‌ترین مسیحیان می‌شمارند. مارا مسیحی قبول ندارند و درکمال سادگی پاگانوس می‌نامندکه بمعنی کافر است . با اینهمه جزمردمی بدجنس و خوشگذران وبسیار فاسد وبسیار فریبکار و دروغگو نیستند بطوری‌که لازم به‌تکرار این حرف نیست. ما خودمان در دوران شش ماهی که در میان ایشان گذراندیم توانستیم‌این مطالب را به تجربه بیاموزیم.

به‌گمان من در دنیاکشوری وجود نداردکه درآنجا فسق وفجور و تجمل‌پرستی به این اندازه رواج داشته باشد. تا آنجاکه من اطمینان حاصل کرده‌ام‌آنها بهیچوجه دستورات دهگانهٔ خدا را رعایت نمی‌کنند و کسانی هم که از این دستورات سرپیچی می‌کنند فقط با کیفـر های بسیار سبك تنبیه می‌شوند . یك قاتل یا گناهکار دیگری ازیـن قبیل در مقابل جنایتش فقط یك، دو یا سه سال زندانی می‌شود و بعد از آنکـه زندان خود را گذراند عنصری خیلی بدتر وخطرناك‌تر ازپیش است.

بیشتر مردم درحالت رعیتی به صورت سرف‌ها[1] زندگی‌می‌کنند و اگر یکی ازآنها دستی به روی اربابش بلند کند یا به جهتی خشم و غضب ارباب را بر انگیزد اربابش می‌تواند او را بکشد یا به هرترتیب که دلش بخواهد اوراکیفر دهد. آنها خود را پیروان سن پولس می‌دانند اما تاآنجاکه من دریافتم به عقاید فاسد یونانیان عمل می‌کنند.

۱ــ سرف رعایای وابسته به زمین بودند که مثل حیوانات در مـالکیت اربابان قرارداشتند و با زمین خرید وفروش می‌شدندــمترجم

بطوریکه قبلا هم گفتم معابد و کلیساهاشان را بر روی ارتفاعات و تقریباً به شکل ترکها یعنی با سه یا پنج گنبد می‌سازند که برروی هر کدام هم یك صلیب بزرگ که شاخهای آن سه پر دارد و مظهر تثلیث مقدس‌است می‌گذارند. وقتی ازمقابل یکی از این کلیسا ها یا صومعه‌ها می‌گذرند نقش صلیب برسینه‌شان می‌کشند وضربتی به سرشان می‌زنند و سرخود را به احترام فرود می‌آورند. تعداد بسیارزیادی ناقوس‌دارند که‌روش نواختنشان‌هم با ما متفاوت‌است و آنها را یکی پس از دیگری می‌نوازند .

درکلیساهایشان نه جای نشستن و نه نیمکت هست . از خارج تمام فضای کلیسا را یك گالری سرپوشیده اشغال می‌کند. دردیوارهای کلیسا سوراخهای کوچك متعددی تعبیه شده است که در آنها پنجره‌های تنگی کارگذاشته‌اند . و مؤمنان هنگام نگاه کـردن از این پنجره ها یا موقعی که مقابل درهای کلیسا می‌رسند دعا می‌خوانند و نقش صلیب‌به خودشان می‌کشند. ثروتمندان تصاویر مقدسی را می‌خرند و آنها را در قابهای زیبا و همراه با شمعدانها بر روی رفهای چـوبی نقاشی و زینت شده درکلیساهامی‌گذارند. گاه اتفاق‌می‌افتد که‌باروشن کردن این‌شمع‌ها رف‌های چوبی هم می‌سوزد وتمامی ساختمان آتش می‌گیرد.[1]

۱ــ دراول دسامبر ۱۶۰۲ که روز ورود ما به مسکو بود بیش ازیکصد خانه به علت حریقی که براثر روشن شدن این قبیل شمع ها و سوختن رف ها شروع شده منهدم گردید.

هر خانواده چه فقیر و چه غنی درخانه‌اش بربالای میزیك تصویر یا بت رنگین دارد که برروی صفحه‌ای چوبی گذارده شده است. این تصویر معمولا از سن نیکولا یا سن بازیل یا چهار حواری مقرب یاقدیسان دیگر است زیرا تعداد قدیسان مورد ستایش و پرستش ایشان بی‌شمار است. همینکه کشیش یکباراین تصویر را تقدیس کرد دیگر این تصویر خود مثل اشخاص زنده به شمار می‌آید. بدینگونه هر کس می‌تواند برای خود یك خدای شخصی و خصوصی خریداری و نگاهداری کند. این قبیل تصاویر را دربازارها به مقدار زیادی می‌فروشند.

وقتی که مسکوی‌ها به اطاقی وارد می‌شوند بنا برعادت، قبل از آنکه سلام بگویند نقش صلیب به خودشان‌می کشند وسه بارسرخودشان را خم می‌کنند و درهمین موقع این کلمات را می‌گویند: «هرسپودی پرومیلونی منیه گریشنی» یعنی «خداوندا به این بنده عاصی ترحم کن». در واقع این تنها دعائیست که آنها می‌دانند و هیچ دعای دیگری رانمی شناسند.

اگریکی از این تصاویر به زمین بیفتد هیچ کس جرأت نمی کند آنرا از جای بردارد بلکه بایدکشیشی بیاید وآنرا بردارد و ازنوتقدیس کند و به جای خودش بگذارد. این رسم درنظرما بسیار شگفت‌انگیز می‌نمود. اغلب وقتی که مامی‌خواستیم به یکی ازتصاویر دست بزنیم و این عمل ما را می‌دیدند مانع می‌شدند ومی گفتند این کار گناه است.

اگر کسی به گردنش صلیبی نیاویخته باشد در نظر مسکـوی ها مسیحی به شمار نمی‌آید. این صلیب معمولاً درنزد ثروتمندان ازطلا یا نقره است و نزد فقیران ازمس و روی آن چندکلمه به زبان خـودشان حکاکی شده است.

کشیش هاشان مطالعات زیاد ندارند و تعلیمات آنقدر که نزد ما گسترده است ورواج دارد نیست. اینها مردمی خشن وبی‌فرهنگ‌هستند حتی می‌گویند اگر میان آلمانی ها اینقدر فـرقه های مذهبی مختلف[1] و بت‌پرستی هست نتیجه رواج تعلیمات و آموزش می‌باشد.

درآنجا همینقدرکه کسی خواندن و نوشتن را بداند کافیست‌که کشیش بشود یا یکی ازمقامات و مناصب اجتماعی را اشغال کند . در کلیساها موعظه‌نمی‌کنند. آنها جز به‌خواندن وسرودن مقداری اززبور های داود آن هم به زبان خودشان و به صورتی شکسته بسته و بعضی سرودهای مذهبی دیگرکه به زبان مسکوی می‌خوانند نمی‌پردازند.

کشیشان پیش از آنکه ازدواج کنند و یك همسر شرعی داشته باشند تقدیس نمی‌شوند ورسمیت ندارند. بنا بردستورات سن‌پولس یك روحانی نباید بیش از یك زن داشته باشد. با قلب مفهوم این دستورات به یك‌کشیش اجازه داده نمی‌شودکه بار دوم ازدواج کند ویك‌شخص غیرروحانی هم نمی‌تواند برای سومین‌بارزن‌بگیرد. بدینقراریك‌کشیش

۱ــ اشاره به فرقه های متعدد پروتستان است کـه در آندوران درآلمان شیوع یافته‌بود ــ مترجم

در صورت فوت همسرش باید دریك صومعه عزلت بگزیند و تا آخـر عمر به استغفارمشغول شود. باید وقتش را بادعا کردن برای خوشوقتی کشور و تزار بگذراند . اما خدا می‌داند که چگونه بیشتر آنها خود را از این وضع بیرون می‌کشند.

همچنین اتفاق می‌افتد که مردم عادی که به خاطر بدهیشان به مخاطره زندان می‌افتند، یا اینکه می‌خواهند با زنهاشان زندگی کنند،در مواردی که احساسات مذهبی دارند به صومعه‌ای پناهنده می‌شوند ودر آنجا از هرگونه تعقیب مصون می‌مانند . بعلاوه با این کار شهـرت تقدس هم پیدا می‌کنند زیرا گفته می‌شود که از همه چیز به خاطرمسیح دست شسته‌اند. از این گونه ترهات بسیارزیادگفته می‌شود که می‌توان آنها را نقل کرد . ازآن پس دیگرهیچ‌کس حقی نسبت به ایشان‌ندارد وآنها هم تعهدی ندارند جزاینکه عمر خود را به صورت یك راهب و به شکلی که انتخاب کرده‌اند بگذرانند. باید از خوردن گوشت خود- داری‌کنند (و این اساس اصلی تقدس ایشان به شمار می‌رود) اما خـدا می‌داند که درسایر موارد چگونه به‌آنچه دلخواهشان است می‌پردازند بعلاوه باید از رسوم و مقررات صومعه هم پیروی کنند . کسی که از این مقررات و رسوم سرپیچی‌کند مثل اینست‌که مرتکب گناه‌کبیره‌ای شده است و سایر راهبان مقیم صومعه مأمور می‌شوند که او را باترکه بزنند و تنبیه کنند.

مردم عادی غیر روحانی هم اغلب به شدت این قبیل پرهیزها را

نگاه می‌دارند و در این‌قبیل موارد حتی به خاطر مبلغی هنگفت یا برای نجات جان دیگری هم حاضر نمی‌شوند از پرهیز خود دست بکشند و مثلا درروز چهارشنبه یا جمعه گوشت یا کره یا پنیر بخورند.

کشیش‌ها فقط بخاطر کلاهشان که با مردم عادی تفاوت‌دارد از مردم عادی تمیزداده می‌شوند وهمچنین به‌خاطر طرز آرایش‌سرشان که موی‌خودرا بسیار بلند نگاه‌می‌دارند و ازموقعیکه تقدیس‌می‌شوند دیگر نباید آن را کوتاه کنند. به علاوه آنها را از چوبدستی‌شان نیزمی‌توان شناخت‌که آنرا همه جا همراه خودشان می‌برند و این تنها سلاح‌دفاعی است که مجازند با خود داشته باشند.

پاپ مسکوی‌ها که او را پاتریارش می‌نامند درمسکو اقامت دارد در نظرشان او همچون خداست . او را در جایی محفوظ پنهان نگاه می‌دارند ودرهرسال‌فقط سه‌بار دربرابرمردم ظاهرمی‌شودآن‌هم درمحل مخصوصی که برای این کارهست و دراین روزهای اعیاد بزرگ‌مراسم دعا را انجام می‌دهد. در این روز ها آنقدر مردم جمع می‌شوند که به وصف نمی‌آید زیرا معتقدندکسی که چشمش جمال پاتریارش را ببیند تمام گناهان سالش پاك و بخشوده می‌شود.

همچنین درچهار شهر، چهار نفر اسقف بزرگ به‌نام متروپولیتن دارند که مظاهر چهار نفر حواریون مسیح هستندکه انجیل‌رانوشته‌اند. وکشیشها و روحانیان دیگر با درجات متفاوت هم فراوان هستند.

آنها فرزندانشان را درکلیسا غسل تعمید نمی‌دهند بلکه این‌کاررا

درآب جاری انجام می‌دهند و برای این روش خود، تعمید مسیح را به وسیلهٔ سن ژان (یوحنای تعمیددهنده) در رودخانهٔ اردن دلیل می‌آورند. کشیش مثل کاتولیك ها پس از غسل تعمید کودك را با روغن چرب می کند. و پدر تعمیدی کودك به جای پول به تناسب مقدوراتش صلیبی از طلا یا نقره یا مس به او می‌دهد، این قبیل صلیب‌ها در بازار یافت می - شود . آنگاه پدر تعمیدی به‌کودك تعمید شده به خاطر ورودش به‌جامعه مسیحیت و به خاطر تعمید شدنش تبریك می‌گوید.

به طوری که قبلا هم‌گفتیم کودك باید این صلیب را در تمام طول عمر خود همراه داشته باشد و به همین جهت است که تصور می کنند ما که معمولا صلیبی با خود نداریم به درستی تعمید نیافته‌ایم.

آنها اجازه نمی‌دهند که یکی از افراد ما با یکی از دختران‌ایشان ازدواج کند مگر اینکه خواستگار بپذیرد که ازنو تعمید شود و مراسم وبت پرستی ایشان را قبول کند.

درمورد ازدواج مراسم زیر را انجام می‌دهند : آنها تحمل نمی کنند که مرد وزنی جوان با یکدیگر ملاقات کنند وبه معاشقه بپردازند یا آن‌طور که پیش ما مرسوم است یکدیگررا درضیافت ناهار یا شام یا در یك پذیرایی دیگر ملاقات کنند و با هم آشنا شوند و از مصاحبت هم لذت ببرند .[1] بلکه برعکس، ازدواج بطور کلی وکامل به وسیلهٔ والدین

۱ـ زنان مسکوی اجتماعاتی خاص خودشان دارند که هیچ مرد در آنها راه ندارد . اگر مردی جوان با دختری جوان حرف بزند برای دختر موجب شرمساری عظیمی خواهد بود (یادداشت مؤلف)

یا نزدیک‌ترین دوستان خانواده انجام می‌شود. داوطلب ازدواج پیش‌از تعهد و قبول قطعی این مطلب که اگر ازدواج صورت نگرفت بایدقبلا مبلغی معین را پرداخت کند حق ندارد دختر مـورد نظرش را ببیند. فرزندان باید در تمام امور حتی در مورد ازدواج مطیع پدر و مادرشان باشند.

وقتی که مرد جوان تعهد خود را قبول کرد دختر را در حضور اعضای دوخانواده می‌آورند وبه دست او می‌سپارند، چه خوشش بیاید و چه خوشش نیاید. درایـن موقع دختر را با چادری ابریشمین کاملا می‌پوشانند و دوخانم که در دو خانواده ازهمه محترمتر هستند او را به کلیسا راهنمایی می‌کنند که در آنجا کشیش مراسم ازدواج را انجام می‌دهد.

اغلب اتفاق می‌افتدکه بچه ها مخصوصاً درخانواده‌های ثروتمند در سنین نه سالگی یا ده سالگی ازدواج می‌کنند و به ندرت اتفاق می افتدکه مثل ما، دربیست سالگی و دیرتر به ازدواج بپردازند. این رسم بسیارعجیب است زیرا مسلم است‌که بچه‌های به این کوچکی نمی‌دانند معنی و مفهوم ازدواج چیست و این امر برای آنها صورت یك بازی‌را دارد.

خانواده های اشراف و ثروتمندان زنانشان را در آپارتمانهای مخصوص و بسته نگاهداری می‌کنند و جز به ندرت اجازه خـروج به ایشان نمی‌دهند و اگر مردی به دیدن شوهرشان بیاید حتی اگر برادرش

باشد نمی‌توانند خـود را نشان دهند و بدیهی است کـه حق ندارند با اشخاص بیگـانه حرف بزنند . خـلاصه آنکه آنها مانند پرنده ای در قفس می‌باشند .

مسکوی‌ها مرده هاشانرا با تشریفات زیاد و با گریه وفغان بسیار دفن می‌کنند. برای این منظور پسربچه‌های جوانی‌را به دنبال نعش راه می‌اندازند . هرقدر ناله و فغان بلند تر وشدید تر باشد مراسم تدفین در نظرشان محترمانه تر خواهد بود .

از نظر مراسم خـوردن و نوشیدن مسکوی‌ها خشونتی حیوانی دارند . معمولاً بدون بشقاب و بدون کارد غذا می‌خورند و خوراك را در دست خودشان می‌گیرند . مخصوصاً ودکا و عرق زیاد می‌نوشند .

اینها مردمی قابل‌اطمینان نیستند وبه‌همه‌چیزنظر دارند. با اینهمه خودشان‌را بهترین مسیحیان می‌دانند ونمی‌توانند تحمل کنندکه مردمی یا کشوری از ایشان بهتر شمرده شود .

ما قریب چهار هفته در مسکو گذراندیم تا اینکه در ۸ دسامبر تزاریکصد نفر را فرستاد تامانند زمان ورودمان اغذیه میزغذای شخصی او را برای ما بیاورند .

پس از آن ما به‌سوی غازان پایتخت سرزمین تاتارهای چرمیس حرکت کردیم . این شهر دویست میل آلمانی با مسکو فاصله داردکه معادل یکصد « ورست » روسی ویکهزار میل‌ایتالیائی می‌شود. نخستین شهری‌که در راه خود دیدیم ولادیمیر نام داشت‌که شهری بزرگ است

و مسکوی‌ها آنرا خیلی قدیمی می‌دانند و ازشهرهای اصلی کشور شان می‌شناسند . بنا بر سنت ها نام این شهر ازنام یکی از امرا و شاهزادگانشان‌گه ولادیمیر نام داشته است و در آنجا مدفونست اقتباس شده است .

ایـن شهر در منطقه‌ای دلکش و مطبوع در ساحـل **ولگا** ساخته شده است . این شط زیبا ده «براس»[1] عمق و یك چهارم میل پهنا دارد و تا دریای خزر کشتی های بسیار سطح آنرا شیار می کنند. **ولادیـمیر** در ده منزلی مسکو قرار دارد . این منطقه شکار فراوان دارد و در آن تمام مایحتاج زندگی به وفور یافت می‌شود .

ما سفر خود را ادامه دادیم وپیش ازپایان یکشنبه‌های قبل ازعید میلاد مسیح به شهر **موروم**[2] رسیدیم که در نیمه راه مسکو و غازان در کنار رود **اورا**[3] می‌باشد . ایـن رود را می توان با رود **الب**[4] در آلمان مقایسه کرد ودر فاصله یك میلی شهر به **ولگا** می‌پیوندد .

از **موروم** به شهر بزرگی رسیدیم که **نیژنووگورود**[5] نام دارد و در مرزسرزمین **تاتارهای چرمیس** است .

بعد از حرکت ازین شهر ما به منطقه چرمیس ها وارد شدیم کـه

---

۱ ـ « براس » اندازه دو دست گشاده و تقریباً معادل ۱۸۲ سانتیمتر بوده است ـ مترجم .

2 _ Murom 3 _ Ora 4_ Elbe

5 _ Nijvii Novogorod

ناحیه‌ای نامساعد ، وحشی و پوشیده از جنگل و باطلاق می‌باشد . در اینجا نه محلی برای منزل کردن و نه‌چیزی برای خوردن یافت‌می‌شود. باید خوراك مورد احتیاج خود را همراه داشت و در تمام طول سفر درجنگل‌ها منزلگاهی فراهم ساخت . در این منطقه هیچ دهکده‌ای بـه چشم نمی‌خورد و فقط جابجا کلبه های محقری دیده می‌شود .

این تاتارها جزمقدار کمی گندم نمی‌کارند واصولا به کشاورزی نمی پردازند بلکه از گوشت اسب و گوسفند کـه به‌مقدار زیاد دارند تغذیه می کنند . با اینهمه این‌ها از تاتارهای نوگائی بیشتر به کشاورزی آشنا هستند زیرا آنها حتی نان را نمی‌شناسند . در بارهٔ آنها بعداً بـا جزئیات بیشتر سخن خواهم گفت .

اگر فرستادگان حکـومت مسکوی کـه تاتارها حـاکمیتش را برسمیت پذیرفته‌اند از هرطرف ما را همراهی نمی‌کردند عبور از این سرزمین غیر ممکن می‌بود . اگـر کسی بخواهد چیزی از این مردم تهیه کند باید آنها را به ضرب شلاق به کار وادارد . آنان به حیوانات رام نشدنی شباهت زیاد دارند .

پس از عبور دشوار و خسته کننده از این منطقه استثنائی از نو درشهر سویاسکو[1] به قلمرو حکومت مسکوی رسیدیم وروز۲۴ دسامبر که شب عید میلاد مسیح است به غازان وارد شدیم .

غازان شهریست بزرگ که می‌توان آنرا با برسلو مقایسه کرد .

1 _ Sviasko

حدود سی سال‌است که ایوان واسیلوویچ آنرا مسخر ساخته و ضمیمه قلمرو حکومتش کرده است. این شهر هم سراسر ازچوب ساخته شده است وحصاری چوبین بابرجها واستحکامات دارد . در این شهرکاخی زیبا هست که به وسیلهٔ ایوان واسیلوویچ ساخته شده است و دو حصار دارد وبر روی تپهٔ مرتفعی قرارگرفته‌که رود غازان از پای‌آن می‌گذرد. اسم شهر هم از همین رود گـرفته شده است‌که در فاصله قریب یـك فرسنگی شهر به ولگا می‌پیوندد .

ما تمام زمستان را تا ۱۱ ماه مه[1] در غازان ماندیم. به علت وجود تاتارها سفر ما از راه زمین غیر ممکن بود. اینجا درمنطقه‌ای به وسعت سیصد میل جز سه شهر کوچك در طول ساحل ولگا وجود ندارد .

روز ۱۱ مه سفر خود را دنبال کردیم و با کشتی از روی ولگا به قصد هشترخان[2] پایتخت تاتارهای نوگائی که در فاصله سیصد میلی غازان است راه افتادیم . همراه ما هفتاد کشتی‌کوچك مسکوی بودکه خوار بار را حمل می کردند . بیشتر اوقات روز و شب در حرکت بـودیم .

روز ۱۶ همین ماه به شهر سامارا که نخستین پست مرزی است رسیدیم وروز ۲۱ به ساراتف[3]که آن نیز یك پست دیگر است ودرفاصله یکصد وپنجاه میل آلمانی از غازان قرار دارد . پس ازآن در روز ۲۳

۱ ــ ۲۰ اردیبهشت ماه

2 — Astarkan 3 — Saratov

مه به دومین پست مرزی که تزاریتزونا نام دارد رسیدیم[۱] . و سر انجام روز ۲۷ مه پس از سفر شبانه روزی ، با استعانت الهی خوشبختانه به هشتر خان وارد شدیم .

ناچار شدیم دو ماه در این شهر توقف کنیم تا کشتی که باید ما را همراه ببرد آمـاده شود و همچنین آنچه برای سفر دریائیمان لازم بود تهیه کنیم. هرچندکه مامیهمان بودیم و به‌خرج تزار زندگی‌می کردیم ناراحتی‌ها و درد سرهای بسیار داشتیم .

شهر هشتر خان نه خیلی بزرگست و نه خیلی پر اهمیت . قسمت عمدهٔ آن جزکاخ اصلی شهر، از چوب ساخته شده است. برای حصار دفاعی خود جز دیواری ندارد که آن هم در وضع خوبی نیست . اما از آنجا که در مصب ولگا قرار گرفته است شاخه های رود در سطحی قریب یك میل آلمانی آنـرا از هر طرف در برگرفته اند و به صورت جزیره‌ای درآورده‌انـد . حدود سی سال پیش ایوان‌واسیلوویچ آنرا از ترك‌ها گـرفت و مسخر ساخت . در آن زمان شهر در محـل کنونی نبود و قریب یك میل دور تر قرار داشت. اکنون خرابه‌ها ودیوارهای شهر سابق درآن محل دیده می‌شود. تزار ایوان‌واسیلوویچ پس ازآنکه شهر را ویران ساخت شهر جدید را به‌جای آن بنیاد نهاد . در اطراف

---

۱ ــ تزار یتزونا در فاصله ۷۰ میلی هشتر خانست (یادداشت مؤلف) نام‌بعدی‌آن‌تزاریتزین بودکه بعد ازانقلاب استالینگراد شد و حالا «ولگاگراد» شده است ــ مترجم .

هشترخان چندین هزار تاتار سکونت دارند که تابعیت دولت مسکوی را پذیرفته‌اند .

در آنجا هنوز آثار قدیمی و مقابر تاتارها دیده می‌شود که با کمال دقت از آنها دیدن کردیم .تعدادی از این مقبره ها متعلق به شاهزادگان سابق تاتار است وحتی هنوز هم درآنها چراغهائی روشن است که دائماً می‌سوزد . این مقبره ها که به شکل برجهای کوچك سوراخ داری هستند به‌محرابهای ما شباهت دارند ودرداخل آنها کتیبه‌هائی بزبان تاتاری دیده می‌شود که برسنك نقر شده‌اند .

سرزمین تاتارهای نوگائی دشت وسیع عریان و بیابانی است که درآن درخت وجنگل وشهر و دهکده بسیار کم است آبی که در اینجا یافت می‌شود به ندرت شیرین است بلکه اغلب تلخ وشور است . در خود هشتر خان مراکز متعددی برای تهیه نمك هست که نمك کشور مسکوی را تهیه می کنند و تزار هرسال از این منبع در آمدی هنگفت بدست می آورد . نمك در آنجا قیمتی بسیار ارزان دارد وهرکیل آن[۱] به بهای ناچیز شش « آلتین » فروخته می‌شود که معادل شش « لیارد »[۲] به پول خودمان می‌شود .

در این سرزمین میوه و گندم خیلی کم بدست می‌آید هرچند که خاك آن چنان حاصلخیز است که کمتر جائی در آلمان را می‌توان باآن

۱ ــ تقریباً معادل ۱۳ لیتر ــ مترجم.

۲ــ واحد بسیارکم ارزشی ازسکه مسین قدیم آلمانی ــ مترجم

مقایسه کرد و درخت‌های نادری چون‌خیری صحرائی و گیاهان دیگری از این نوع در آن به‌عمل می‌آیند. این وضع از آنجا ناشی می‌شود که تاتارها مسکن ثابتی ندارند و مردمی چادر نشین هستند و همانطور که قبلا در مورد چرمیس‌ها گفتیم از گوشت اسب‌ها و گوسفندانی که بمقدار زیاد دارند تغذیه می‌کنند. شیر مادیانها و میش هایشان را می‌نوشند و این شیر را می‌جوشانند و ترش می‌کنند[1] و آن را در کیسه‌های چرمین باخود همراه می‌برند. آنها نان را نمی‌شناسند و اغلب اتفاق می‌افتد کسانی از آنها که به‌وسیله‌مسکوی‌ها زندانی می‌شوند به‌علت اینکه نمی‌توانند به‌خوردن نان عادت کنند می‌میرند.

آنها هیچگونه پول و سکه‌ای بکار نمی برند. وقتی می‌خواهند چیزی بخرند به تناسب قیمت آن اسب یا گوسفند می‌دهند و اگر در راهزنیها و غارتهای خود سکه های پول مسکوی ها را بدست آورند آن را به زنهایشان می‌دهند که معمولا از آن گردن بند یا زینت آلات دیگر درست می‌کنند.

مساکن خودشان را به شکل هنرمندانه از نمد و از پارچه های پنبه‌ای رنگارنگ درست‌می‌کنند که اگر قسمت بالای آنها مدور نمی‌بود به چادرهای صحرائی شباهت می‌داشت. این مساکن را برروی ارابه‌ـ هائی که دو چرخ دارد و با شتر کشیده می شود همراه خود به هرجا می‌برند.

---

۱ ـ منظور ماست و پنیر و دراق است ـ مترجم

وقتی گله‌های آنها در جائی علف پیدا نکنند تاتارها به چند میل دورتر کوچ می‌کنند تا چراگاه مناسبی بدست آورند. آنها یکدیگر را می‌فروشند. پدر فرزندانش را وشوهر زنانش را اگر نازا باشند و ارباب رعایا واسیرانش را می‌فروشد وهمهٔ آنها درمقابل مبلغی ناچیز. وقتی که ما در هشتر خان بودیم یك تاتار را به مبلغ پنج فلورین می‌فروختند وحتی بعلت قحطی که رواج داشت از این مبلغ ارزانتر هم بفروش می‌رسیدند.

هنگام بازگشتم از ایران توانستم ازین راه یك زندانی مسیحی را آزاد سازم که نامش فردریگ فیدلر [1] و پسر خیاطی از اهالی گروس‌گلوگو [2] بود و چند سال پیش از آن درمقابل شهر کریستوس [3] در مجارستان بدست تاتارها اسیر شده بود. بعداً توانسته بود از چنگ آنها بگریزد ونزد قزاقهای مسکوی پناهنده شود و در آنجا بود که من اورا یافتم وبا خودم به پراگ بازگرداندم. درمدت هفت سالی که دراسارت تاتارها بوده توانسته بود با وحشیگری وبی‌رحمی که نسبت به‌مسیحیان تیره بخت معمول می‌دارند آشنا شود.

همواره تاتارها وسایل سرگرمی و خوشی میرزاها یا امرای خودشان را فراهم می‌سازند و از میان این امرا هرکس را که به هنگام جنگ شایستگی بیشتر داشته باشد و پیروزیهای درخشانتر بدست آورد

1 _ Fredric Fidler 2 — Grossglogav

3 _ Cristos

برای ریاست و فرماندهی خود برمی‌گزینند .

تعداد زنان هر کدام از آنها به اندازه‌ایست که بتوانند غذایشان را فراهم کنند و موقعی که زنان نازا باشند آنها را می‌فروشند. همچنین دخترانشان را درمقابل چند رأس حیوان می‌فروشند . برروی هم‌مردمی بد جنس و فریب‌کار هستند .

در سرزمین آنها هوا گرمائی توانفرسا دارد . زمستان در آنجا خیلی کوتاهست وباران به ندرت می‌بارد . انواع مارها و خزندگان به قدری است که راه رفتن درآنجا دشوار می‌باشد. برای مصون ماندن از آسیب آنها علف ها راکه بسیار بلند می‌شوند آتش می‌زنند واغلب این آتش‌ها درطول‌چندمیل‌می‌سوزد. این تنها وسیله آسوده ماندن ازآسیب مارهاست .

ما آمادهٔ حرکت بودیم و کشتی مان تمام مایحتاج سفر را بار کرده بود اما درلحظه‌ای که می‌خواستیم لنگر برداریم وراه بیفتیم یکی از نجبای لهستان به‌نام کریستوف پاولوسکی [1] به‌دیدن ما آمد که به زبانهای لهستانی ، آلمانی ، لاتین ، اسپانیائی و چند زبان دیگر حرف می‌زد . او از هرمز حرکت کرده بود و می‌خواست پس از عبور از مسکو به لهستان برود . اما چون فقط به کسانی اجازه عبور از هشتر خان داده می‌شود که سفارت و مأموریت داشته باشند او را در آنجا نگاهداشته بودند . از ارباب من ، سفیر امپراطوری، خواهش کرد کاری کند که

1 _ Christophe Pawlowsky

بتواند سفرش را ادامه دهد. اربابم او را در خدمت خود پذیرفت و همراه ما شد که به ایران باز گردد.

در روز سنت ماری مادلن[1] (۲۲ ژوئیه) ما به اتفاق یك بازرگان ایرانی باکشتی حرکت کردیم که به ایران برویم. می‌بایست از دریای خزر که سیصد میل آلمانی پهنا داشت و به مسافت دو روز از هشتر خان دور بود می‌گذشتیم. از این شهر باید از راه رود ولگا که با ده شاخه به دریا می‌ریزد بـه ساحل دریا رسید. عبور ما از دریا سی و یك روز طول کشید.[2] هرچند که دو روز و دو شب دستخوش طوفانی سهمگین بودیم در روز ۸ اوت به لنگران[3] رسیدیم که در گیلان یکی از ایالات سلطنت ایران و در مسافت یك میلی از دریا واقع شده است.

این منطقه دلکش و مطبوع است اما گرمای آن خیلی زیاد است و مجاورت دریا آنرا ناسالم می‌سازد. ما مدت ده هفته در اینجاماندیم و دستخوش محرومیت‌ها و مصائب زیادی بودیم. برای خوراك خودجز گوشت بی‌مزه گوسفند و نانی که از برنج درست می‌کردند نداشتیم و

---

1 — Saint marie _ Madeleine

۲ ـ مترجم فرانسوی با حساب روز سنت ماری مادلن تا ۸ اوت کـه ورود به‌ایران‌بوده‌است می‌نویسد تعداد روزها ۱۷ روزمی‌شود نه سی‌و‌یك‌روز.

۳ ـ بطوریکه مترجم فرانسوی متذکـر شده است نویسنده لنگرود را اشتباهاً لنگران نوشته است. لنگرود در اوایل قرن هفدهم میلادی بندر بزرگی بود در ساحل خزر که گاهی یکصد کشتی در آنجا لنگر انداخته بود.

برای آشامیدن فقط آب ناسالمی که از دریای خزر نفوذ می‌کرد وجود داشت. بااینهمه دراین سرزمین انگور ومیوه به فراوانی تولید می‌شود اما ایرانیها جرأت ندارند که شراب درست کنند و از آشامیدن شراب خیلی بیشتربیم‌دارند. آنهاانگور را خشك می‌کنند ومی‌فروشند ویاآنرا همانطورکه می‌چینند تازه تازه می‌خورند .

در نتیجهٔ ایــن محرومیتها به زودی بیمار شدیم . خود اربابم و تمام همراهانش که هشت نفر بـودند همه بیمار شدند . پاولوسکی پیش از دیگران از پا درآمد و فوت شد .

درآن هنگام ارباب سعادتمند من قاصدی به اصفهان که درقلمرو سلطنت قدیمی پارتهاست[1] واکنون پایتخت و اقامتگاه شاه ایران می ــ باشد روانه‌کرد .

این شهر در فاصله چهارده روز راه با اسب (یعنی حدود یکصد و بیست میل آلمانی) از لنگران قرار دارد. قاصد ما به‌نزد شاه ایران‌که درآن موقع عازم لشکرکشی به تبریز بود رفت واز او تقاضا کرد که وسایل سفر و حرکت ما را از جائی که بودیم فراهم سازد . همچنین نزد ، پدر روحـانی فرانسیسکو دی‌کوستا[2] نماینده اعزامی پاپ رفت کـه کمی پیش‌تر به این کشور فرستاده شده بود .

۱ ــ تکتاندر که ظاهراً با تاریخ قدیم ایران آشنا بوده کلمات باستانی پارتها و مدی و نظایر آنها را بکار برده اســت ــ مترجم.

2 _ Père Franciscus di Costa

آن وقت دون روبرت‌شرلی برادرنجیب زادهٔ انگلیسی که به وین آمده بود به ما ملحق شد. او به صورت گروگان در ایران گذارده شده بود و احتمال دارد که همیشه در این کشور بماند. او می‌خواست ما را همراه ببرد اما بیماری وضعف اربابم اجازه نمی‌داد که از لنزان[1] که در دومیلی لنگران است دورتر برود. ناچار درهمین‌محل‌متوقف شد و سه روز بعد درگذشت.

پیش از مرگ به من و به همراهم در بارهٔ نامه‌های اعلیحضرت امپراطور تعلیماتی داد وامر کرد که آنها را به کسی که باید برسانم و تسلیم کنم.

تمام این دستورات در نامه‌ای که هم اکنون نقل می کنم نوشته شده است. روز ۲۵ اکتبر ۱۶۰۳ در حالیکه هوش و حواسش کاملاً بجا بود با احساسات وایمان یك مسیحی مؤمن وفات یافت. روز ۲۶ اکتبر بطوریکه اظهار میل کرده بود او را در لنزان در پای درخت خانه‌ای که در آن اقامت داشتیم دفن کردیم.

اینك متن‌تعلیمات عالیجاه اشتفان کاکاش که کمی پیش ازمرگش به خدمتگذارانش ژرژ تکتاندر و ژرژ آگلاستس[2] صادر شد دربارهٔ آنچه باید با نامه های امپراطوری کرد و اقداماتی که باید پس از مرگش

۱ـ مترجم فرانسوی عقیده دارد که لنزان هم همان کلمهٔ «لاهیجان» است که به غلط ثبت شده است ـ مترجم

2 _ Georges Agelastes

به عمل آید :

« خدمتگذاران عزیزم ژرژ تکتاندر و ژرژآگلاستس » از شما خواهش دارم که قبل از هرچیز با افروختن شمع‌ها و خواندن سرودها وادعیهٔ مقدس مسیحی برای دفنم اقدام کنید بهمان صورت که برای همراهمان کریستوف پاولوسکی اقدام‌شد.

« ثانیاً باید نامه های مخدوم عالیقدرمان اعلیحضرت امپراطور را با کمال دقت وبه همان صورت که من تهیه کرده‌ام به پادشاه ایران بـرسانید .

« ثالثاً هفت بسته پوست سمور[1] وهمچنین پالتوهائی راکه دارم بفروشید کـه مسلماً ۱۰۰۰ دوکا برای شما فراهم خـواهد شد . همراه پوست های سمور ۱۲۸ دوکای نقد هم هست کـه آنرا هم بر خواهید داشت. این پولها برای‌معاش شمالازم خواهد بود واگر به یاری‌خداوند قادر متعال به وطن خودمان بازگشتید که توصیه می‌کـنم از راه ونیز بروید و اگر امیرآنجا وسایل عبور بی دردسر را برای شما فراهم‌کرد از این شهر پس از عبور از تیرول[2] به پراگ خواهید رفت . در آنجا در بارهٔ همسرم کسب اطلاع خواهید کرد وهرچه از پولی که‌برای شما می‌گذارم ، باقی مانده بود به او خواهید داد . همچنین جامه دان سیاه

---

۱ ـ هر بسته در اصطلاح پوست دوزان یك «تمبر» نامیده می‌شد و ۴۰ تا ۶۰ عدد پوست سمور یا قاقم داشت ـ مترجم .

2 _ Tirol

مرا بدون آنکه باز کنید . لباسها و شمشیرم و آنچه به من تعلق دارد به او تحویل خواهید داد . اگـر از راه مسکو باز گشتید ، در پراگ همه چیز را بدست سنیور یوهان اوندر هولتزر [1] خزانه دار دربار ویا بدست سنیور وبارون بسیار عالیقدر ولف اونورتزاك [2] مستشار خاص ونگهبان کاخ اعلیحضرت امپراطور بسپارید ومتن تعلیمات مرا به آن عالیجناب نشان دهید ومسلماً بطوریکه دراین نوشته تقاضا می‌کنم پاداش خدمات صادقانهٔ دو سالهٔ شما پرداخت خواهد شد .

« رابعاً دقت خواهید کرد نامه‌ای که برای پدر روحانی فرانسیس دی کوستا نمایندهٔ پـاپ نوشته‌ام به ایشان برسد . در کیف سرخ رنگ من سه سکه دوکای طلا و پنج سکـه دوکای نقره هست آنها را برای مصارف لازم خود خرج کنید .

« از شما خواهش دارم که تمام این توصیه‌ها را با امانت دنبال کنید واز خدا بترسید و بامساعدت الهی آنچه می‌دیدید من که دردرگاه الهی بنده‌ای بیچاره و گناه کار هستم انجام می‌دهم شما نیز بهمان شکل عمل کنید . اگر امانت و صداقت داشته باشید خـداوند قادر متعال هم در این دنیا، و هم درابدیت خود به شما پاداش خواهد داد و در دربار اعلیحضرت‌افتخار وپیشرفت وترقی خواهید داشت . در غیر اینصورت عمر شما با پشیمانی و تلخی تباه خواهد شد .

« سرانجام اکنون از شما و از چهار خـدمتگذار دیگرم تودیع

1 _ Underholtzer 2 _ Wolf Unverzagt

می‌کنم و شما را به حمایت الهی می‌سپارم . اگر سه نفر همراهان شما یعنی نیکولاس ، روماندس ، لوبین میل دارند با شما به پراگ بازگردند هر چند تعریف زیادی ندارنـد اما حقوق خودشان را دریافت خواهند داشت . نیکولاس تنها کسی است کـه او را به شما توصیه مـی‌کنم . یکدیگر دوست داشته باشید وغیره.»

اشتفان‌کاکاش دوزالون کمنی .

نوشته شده درلنکران (لنگرود)در ۵ سپتامبر ۱۶۰۳

وقتی ملاحظه شد کـه بیماری سفیر شدت پیدا می‌کند و دیـگر مدت درازی زنده نخواهد بود محمد شفیع حاکم لنزان (لاهیجان) بـا اجازهٔ اربابم صندوق چوبی بزرگی راکه همراه داشت ومهر وموم شده بود باز کرد و محتویات آنرا از نظر گذراند ودر این باره گـزارشی بـرای شاه نوشت. در درون‌آن مقداری‌لباس وهفت‌بسته پوست سمور بود که خیلی خوب بسته بندی شده بود .

من‌لباسهارابرای خودم‌برداشتم‌زیرا لباس‌حسابی‌نداشتم‌واربابمان وعده کرده بود که هنگام رسیدن به اصفهان به‌ما لباس بدهد . بطوری که قبلاً هم گفتم بسته های پوست سمور وسازی را کـه همراه آورده بودیم برروی الاغی که حاکم به ما داد بار کردیم و به تبریز فرستادم .

روز ۲۶ اکتبر همراه روبرت شرلی راه افتادم و پس از پنج روز به قزوین نخستین شهری که از این راه درایران می‌بینیم رسیدیم. قزوین را می‌توان با شهر آلمانی برسلو مقایسه‌کرد . این شهر حصاری ندارد.

خانه هایش بنا بر رسم تـرك ها از سنگ و آجـر و خاك رس ساخته شده است .[۱]

در طول این سفر ناچار شدم که چهار نفر از همراهانم راکه دو نفرشان روس و دو نفرشان لهستانی بودند رهاکنم زیرا آنها به بیماری کشنده‌ای مبتلا شدند اما ایرانیها خیلی خوب از آنها پرستاری کردند وهرچه مورد نیازشان بود برای ایشان فراهم ساختند .

روز اول نوامبر باتفاق یك نفرآلمانی که به شخص من علاقمند بود وهمراهم ژرژ آگلاستس وارد قزوین شدم. درآنجا چهار روزماندم. همراهم در اینجا به بیماری مخملك مبتلا شد ودرگذشت. روبرت شرلی هم از من جدا شد ومرا به یکی از بزرگان ایرانی سپرد که می‌بایست او مرا با خود به تبریز وبه حضور شاه ببرد .

من سفرم را تنها و سرشار از غم و اندوه ادامه دادم در حـالیکه جز مراد مترجم ایرانی زبان مسکوی که بدون هیچگونه شناسائی اورا در لنزان (لاهیجان) استخدام کردم کسی همراه نداشتم . بزحمت می‌توانستم حرفم را به او بزبان‌روسی بفهمانم. به او یك مقرری ومواجب هفتگی می‌پرداختم بعلاوه لباس ها ومایحتاجش را نیز تهیه می‌کردم.

بالاخره پس ازمدتی تأخیر باتفاق شخصیت ایرانی که ذکرکردم برای رفتن به حضور شاه بسوی تبریز حرکت کردم کـه در مسافت

۱ــ قزوین درآنوقت از مهمترین شهرهای ایران‌بود وتا چندسال پیش‌تر که شاه عباس پایتخت‌را به اصفهان برد پایتخت صفویان بود ــ مترجم .

یکصد و پنجاه میل آلمانی یا بیست و دو روز راه تا قزوین قرار دارد.

پادشاه سپاهی یکصد وبیست هزار نفری را بسوی تبریز حرکت داده بود وهفت روز بود که این شهر را فتح کرده بود[1]. من روز ۱۵ دسامبر حدود سه ساعت بعد از ظهر در حال نقاهت و کوفتگی به تبریز رسیدم زیرا تب و مخملك که من هم گرفتارش شده بودم مرا بسیار ضعیف کرده بود چنانکه بدون کمك دیگران نمی‌توانستم برروی زین اسب سوارشوم. چند بار بیماری بشکلی کشنده گریبانگیرم شده بود. اغلب مجبور بودیم که روز وشب سفر کنیم تا پیش از عزیمت شاه از تبریز به آنجا برسیم. در واقع سه روز پس از ورود من شاه از تبریز رفت.

هنوز ازاسب پیاده نشده بودم که شاه مرا به حضور خوداحضار کرد درحالیکه هنوز مجال نکرده بودم چیزی بخورم ولباسم را عوض کنم واسبها را باصطبل بسپارم. خدمتگارم را به بازار فرستاده بودم که برایم خواربار خریداری کند. بهرحال‌همه چیزرا رها کردم وبحضور شاه رفتم. مرا به درون کاخ بردند. شاه را درمیان اشراف درباری و مشاورانش بر روی زمین نشسته یافتم. چون لباس شاه از دیگران ساده‌تر بود ومترجمی هم با خود نداشتم او را نشناختم ولحظه‌ای مردد ماندم. در این هنگام یکی از ایرانیان سالخورده دست مرا گرفت و

۱ ـ استاد فلسفی با استناد به تاریخ عالم آرای عباسی می‌نویسد که تکتاندر در تاریخ فتح تبریز اشتباه کرده است ـ مترجم.

بسوی شاه برد. من طبق آدابی که قبلا راهنمای مسکوی ما تعلیم داده بود در برابر شاه تعظیم کردم ودستش را بوسیدم . شاه اشاره کرد که برخیزم. سپس یك نو مسلمان ایتالیائی بامن بزبان ایتالیائی آغاز سخن کرد . از او پرسیدم که آیا زبان لاتینی می‌داند و به این زبان گفتم که امپراطور رومیان[1] ارباب مرا به حضور اعلیحضرت پادشاه ایران اعزام کـرده بود واو باتفاق همراهانش کـه مجموعاً هشت نفر می‌شدند به لنگران در ایـالت گیلان وارد شد و سه نفر از همراهانش بعلت نبودن غذای خوب وشراب در این شهر درگذشتند (چون بطوریکه قبلاً هم گفتم جز آبی نامطبوع وگوشت بدگوسفند چیزی نبود) وبعلاوه‌چهار نفر دیگر نیز که مشرف بمرگ بودند درآنجا ماندند. واما ارباب مرحومم مرا مأمور ساخت که نامه‌های اعلیحضرت امپراطور را به شاه برسانم.

وقتی این حرف راگفتم شاه خواست که نامه ها را ببیند وچون آنها در صندوقم مانده بود برخاستم که برای آوردن آنها بروم امـا به من اجازه داده نشد . ناچار کلیدهایم را به یکی از مشاوران اصلی شاه سپردم که نامه ها را آورد و در حضور شاه به دست من داد . یکی از نـامه های اعلیحضرت امپراطور به زبان لاتین بود و دیـگری به زبان ایتالیائی. سومی که نامه‌ای‌بود از تزار مسکوی وهمچنین متن خطابه‌ها به دو زبان بود . من به آدابی کـه قبلاً به من گفته شده بـود یعنی

۱ ــ در عنوان امپراطور آلمان در آن زمـان کلمه امپراطور رومیان هم قید می‌شد ــ مترجم .

پس از تعظیم کردن وبوسیدن دست شاه نامه ها را به اودادم . شاه نامه ها را با احترام گرفت و همچنین پیشکش‌هـای مرا پذیرفت ودست بر سرم گذاشت و مرا نزدیك خود نشاند . بعد خـودش مهر نامه‌ها را گشود. پس از آنکه آنها را باز کرد وپیش از خواندن آنها ، یك نفر اسیر ترك را به کاخ آوردند که در زنجیرهای گران بسته بود ودربرابر اعلیحضرت زانو زد. بعد دو شمشیر برای شاه آوردند که یکی را پس از دیگری آزمایش کرد . شمشیر اولی که دسته‌اش وغلافش تزئینات طلائی داشت چند روز بعد بعنوان هـدیه برای من فرستاده شد . امـا شمشیر دوم را شاه از غلاف بر کشید و از جای خود برخاست وبدون آنکه چهره‌اش کوچکترین احساس وهیجانی را نشان دهد سرزندانی ترك را که در برابرش عجز و لابه می کرد قطع کرد .

مـن از تماشای این منظره بسیار نگران شدم و لحظاتی را میان بیم وامید گذراندم . می ترسیدم که مبادا شاه بخواهد با شمشیر دیگر هم مرا بکشد . از آن بیمناك بودم که اعلیحضرت امپراطور بـا ترکها صلح کرده باشند و یا در نامه‌ها دراین مورد ذکری رفته باشد و به‌این جهت شاه قصد جان مرا کرده باشد .

اما شاه با تبسمی برلب به‌جای خود نشست ورو بمن کرد وبمن فهماند که مسیحیان هم‌باید با ترکها به همین شکل عمل کنند واوبه‌سهم خودش در این مورد هیچ کوتاهی و مضایقه نخواهد داشت .

سپس مرا به‌یکی ازخوانسالارهایش سپرد که اومرا به‌خانهٔ خود

ببرد . مترجم ایتالیائی و نامه‌ها را نیز به آنجا فرستاد و این مترجم در حضور من نامه های ایتالیائی و خطابهٔ ارباب مرا که ضمیمه آن بود به زبان فارسی ترجمه کـــرد . او از نامهٔ تزار به منظور مأموریت ما آشنا شده بود .

فردای‌آن روز صبح زود شاه یك اسب زیبا از نژاد عربی برایم هدیه فرستاد . سه روز بعد در ۱۸ نوامبر اعلیحضرت از تبریز حرکت کـــرد .

تبریز شهری بزرگ است که ساختمانهای زیبا ، باغها ، مسجدها و حمام هائی به سبك ترکها دارد . محیط آن پنج میل‌آلمانی می‌شود. این شهر باز است و حصاری ندارد . به طوری کـــه قبلا هم گفته شد سراسر از سنگ و آجر ساخته شده است اما قسمت هائی ازآن خراب و ویـــران است . در وسط شهر ارگ قدیمی ساخته شده است کـــه دو حصار و خندقی در اطراف آنست .

شاه هنگام عزیمت از تبریز سپاه یکصد وبیست هزار نفری خود و تمام زنان خود را که در واقع من ندیدم اما به طوریکه گفته می‌شود تعدادشان پانصد نفراست همراه برد. همچنین دو پسرش که بزرگترشان هفده ساله است و صفی‌میرزا نام دارد وجوانترشان سلطان‌محمد بیش از هفت سال ندارد همراهش هستند . مادر آنها که اکنون مرده است مسیحی و دختر پادشاه گرجستان بود. شاه پادگان نیرومندی را درتبریز گـــذاشت .

تمام شهرها ودهکده‌هائی که در راه خود می‌دیدیم با کمال شتاب به ایرانیها تسلیم می‌شدند . من خود هنگام تسلیم مرند در منطقه مدی[۱] و نخجوان[۲] یا جلفا در ارمنستان و بسیاری شهرهای دیگر حضور داشتم که همه بدون هیچ مقاومتی تسلیم می‌شدند .

وقتی شاه از شهر یا دهکده‌ای می‌گذشت مردم عادی از هر سو می‌دویدند و مردان و زنان و کودکان دایره وار جمع می‌شدند و دست یکدیگر را می‌گرفتند و در حالیکه برسم خودشان جست می زدند می‌رقصیدند و می‌خواندند . در وسط هر حلقه دو یا سه نفر بودند که دهل داشتند و آنرا به سبکی خاص می‌نواختند . این دهل ها به نوعی طبل های ما شباهت دارد که یك طرف آنرا با پوست پوشانده‌اند و با چهار حلقه برنجی زینت شده است .

این اجتماعات مردم برای خوشامد گفتن به شاه و جشن گرفتن ورودش به وسیلهٔ رقص و آواز و فریاد های شادمانی ترتیب می‌یافت.

پس از ورود به‌ارمنستان هم امور به همین خوشی جریان داشت شاه با هیچگونه مقاومتی روبرو نمی‌شد . در جلفا که قلعه‌ای مستحکم است و فقط ارمنیان مسیحی در آن اقامت دارند استقبال از شاه بسیار صمیمانه بود .

---

۱ ــ تکتاندر اصطلاح باستانی « مدی » را به جای آذربایجان به کار برده است ــ مترجم

۲ــ درمتن کتاب کلمهٔ «نخجوان» به‌صورت «نخجیروان» آمده‌است ــ مترجم

برای تجلیل از شاه همه جا را چراغانی کرده بودند. خانه های این منطقه که بام ندارند وبا بالکون ها تزئین می‌شوند با پنجاه هزار چراغ کوچك زینت شده بود که تا صبح روشن بودند.

در مورد سایر شهرهای بزرگ این منطقه که گفته می‌شود تعداد آنها به پنجاه و چهار می‌رسد سفیر ایران برای اعلیحضرت امپراطور شرح وتوضیح خواهد داد [۱].

بنا برآنچه من توانستم ببینم واز مذهب و آداب ایرانیان بفهمم آنها خود را تنها مسلمانان واقعی می‌دانند و فرقه های دیگر را کافر و ملحدمی‌شمارند. با اینهمه‌میان‌مذهب‌ایرانیها و ترکها تفاوت‌زیاد نیست. اما نفرت ووحشت عظیمی که ایرانیها نسبت به ترکها دارند به دلیل زیر است: چند سالی است که امپراطور ترك تمام مدی (آذربایجان) و ارمنستان و چندین ایالت مهم دیگر را از ایرانیها گرفت. این حوادث در زمان سلطنت پدر پادشاه کنونی روی داد که مردی کور وفرسوده و ناتوان بود و اتباعش هم برایش احترام زیادی قائل نبودند. در این مورد دو نفر از برادرانش و چند نفر از سرداران اصیلش هم که با ترکها کنار آمده بودند به او خیانت کردند. برادر پادشاه کنونی دستگیر گردید و به اسارت برده شد. اما پس از مرگ شاه پیر که شاه خدا بنده نام داشت پسرش، شاه عباس که اکنون سلطنت می‌کند و در

۱ ــ بطوری که خواهیم دید و در مقدمه هم گفته شد هنگام بازگشت «تکتاندر» شاه عباس سفیری به نام مهدیقلی بیگ همراه او فرستاد ــ مترجم.

آنزمان به‌بلوغ‌رسیده‌بود از این خیانت مطلع گردید . به این جهت به دستور او بیشتر سرداران کشور را کشتند و چشمان دو عمویش را در آوردند که یکی از آنها به این جهت مرد و دیگری هنوز زنده است. برای تمام ایالات حکام تازه‌ای تعیین شدند و بعد ، سه سال پیش تزار روسیه به‌تشویق اعلیحضرت امپراطوری، پادشاه‌ایران را مصمم ساخت که به جنگ با ترکها بپردازد و از آن زمان همچنان پیروزیهای پشت سرهم به دست می‌آورد .

ایرانیها معابد یا مساجد بسیار دارند که آنها را به دو قسمت می‌کنند یکی مخصوص مردان و دیگری مخصوص زنان . زنها هرگز خودشان را نشان نمی‌دهند. مسجدها معمولا دردو طبقه ساخته می‌شوند و برفراز آنها گلدسته های مدوریست که در آنها سوراخهائی وجود دارد و از بالای آنها هرروز سه بار پیش از طلوع خورشید و هنگام ظهر وموقع غروب یکی از روحانیان آنها این کلمات عربی را به‌آواز می‌گوید : الله‌اکبر ، لااله‌الاالله .

این آواز و دعوت[1] نزد آنها همان نقشی را دارد که ناقوس کلیساها برای مسیحیان . در ایران نه ساعت های بزرگ هست و نه تقویم . یکبار که در مورد وقت اشتباه کردم دیگر تا مدت شش ماه نتوانستم وقت صحیح را بفهمم تا وقتی که به مسکو بازگشتم و در این مدت همیشه روزها وتاریخ‌ها را اشتباه می‌کردم .

۱ ـ منظور «اذان» است ـ مترجم .

در برابر مسجدها حوضها و فواره‌های آب هست زیرا ایرانیها عادت دارند که پیش از عبور از آستانهٔ مسجد دست ها و پاهایشان را بشویند [1] و موقعی که به مسجد داخل می‌شوند کفش های خود را در می‌آورند . آنها یك قطعه سنگ قهوه‌ای رنگ هشت گوش دارند که به مرمر شبیه است [2] و آنرا معمولاً در قطعه ای پارچهٔ زیبای ابریشمین می‌بندند. آنها این سنگ را بروی زمین مسجد می‌گذارند که باقالیهای گرانبها پوشیده شده است ودر آنجا هیچ‌گونه صندلی ویا نیمکتی نیست و دیوارها با نوشته‌ها وخطوط ترکی [3] تزئین شده است. وبعد به‌سجده می‌افتند و آن سنگ را می‌بوسند واز جای برمی‌خیزند وهمین حرکات را چند بار تکرار می‌کنند [4] همین اعمال را در سفر و در خـانه های خود نیز انجام می‌دهند . برای نماز ودعا خواندن دست‌ها وپاهای خود را می‌شویند، آرنج‌های خود را عریان می‌کنند و کفش‌های خود را در می‌آورند . اما هرگز سرخود را برهنه نمی‌کنند نه‌درموقعی کـه به‌نماز می‌پردازند ونه‌هنگامی که‌دربرابرشاه هستندوبنظرشان خیلی عجیب بود که می‌دیدند من کلاهم را از سرم برمی‌دارم .

ایرانی‌هادرهرسال‌مراسم‌وجشن‌های‌متعددی‌دارندکه‌به‌این‌مناسبت سر خود را با تیغ می‌تراشند وبعد هم زخم های هولناکی برسر و بدن خود وارد می‌سازند ودست‌هاشان را درکمال قساوت با پنبه‌های آغشته

---

۱ ــ منظور عمل وضو گرفتن است ــ مترجم. ۲ــ مهر نماز ــمترجم.

۳ ــ منظورخطعربی‌است‌ــ مترجم. ۴ــ توصیف نماز گذاردن است‌ــ مترجم.

به روغن می‌سوزانند[1].

بعلاوه مرسومشان اینست کـه سر و سایر قسمت هـای مخفی بـدنشان را می تراشند . روز جمعه برای ایشان معادل یکشنبه و تعطیل مقدس است آنها هم مانند ترکها مراسم ختنه را انجام می‌دهند و مانند آنها همیشه در خانه‌شان چراغی روشن نگاه می‌دارند و به‌طور خلاصه همان آداب و رسوم را دارند .

مطالعه و تحصیل اکنون به اندازه سابق‌ها در میان ایشان رواج ندارد . آنها چاپخانه ندارند و تمام کتابهایشان خطی ودستنویس است. با اینهمه ازتاریخ اطلاع بسیار دارند ودربارهٔ اجدادشان نمی‌توان هیچ چیزی به‌آنها گفت که خودشان ندانند .

روحانیان آنها عمامه سفید ندارند بلکه عمامه‌های قهوه‌ای رنگ و تیره و لباسهائی از پارچه‌های بافته از پشم شتر را بکار می‌برند[2]. این روحانیان به هنگام سفر سوار اسب نمی‌شوند بلکه برقاطر می‌نشینند و درنظر مردم عادی مانند خدایان عزیز ومحترم هستند .

ایرانیها مرده هاشان را به شکل زیر دفن می‌کنند . وقتی کسی می‌میرد. درهروقت روز یا شب باشد تمام مستخدمان خانه و کودکان و بستگانش ، در کوچه‌ها پراکنده می‌شوند و فریاد وفغان می‌کنند. پیش ازآنکه ماعلت این فریادها را بدانیم خیال می‌کردیم که حریق یاانقلاب

---

۱ ــ اشاره به مراسم سوگواری عاشوراست ــ مترجم . ۲ ــ منظور عباست ــ مترجم .

یا قتلی اتفاق افتاده است . این ناله وفغان به خاطر مرده مدت دوساعت تمام طول می‌کشد . روز بعد مثل ما مرده را در تابوتی می‌گذارند واز خانه بیرون می‌برند . اگـر شخص مرده سرباز و جنگاور بوده باشد ، کلاه ولباس وکفش وشمشیر و خلاصه تمام البسه واسلحه‌اش را روی تابوتش می‌گذارند. درپیش وپس تابوت چراغهای برنجی بزرگی که‌همه روشن هستند حمل می‌کنند و پس از هرچند قـدم کسانی که نعش را می‌برند آنرا سه یا چهار بار بلند می‌کنند در حالیکه جملاتی را بزبان خودشان فریاد می‌کشند. این مراسم در مسافت‌های کوتاه تکرارمی‌شود تا اینکه به‌گور می‌رسند .

زنان خانوادهٔ مرحوم در حالیکه خود را به‌طوری در چادرهای بزرگ سیاه می‌پیچند که خطوط بدنشان نمایان نباشد ، از مسافتی دور بدنبال تشییع کنندگان می‌روند. اینهاهم شیون کنان تا پای‌گورمی‌روند. اما نتوانسته‌ام ببینم که پس از آن، چه اتفاقی می‌افتد.

وقتی مرده دفن شد در روی گـور در محل سر مرده سنگی به ارتفاع چهار تاپنج «اون» قرارمی‌دهند که باخطوط فارسی پوشیده شده است . گورستانها معمولا در زمینی مسطح وهموار در خارج ازشهرها هستند واز دور بشکل شهری کوچك با برجهای متعدد جلوه می‌کنند .

وقتی کـه روز سال مرده فرا رسید خـویشان او به گـورستان می‌روند تا در آنجا به نوحه خوانی و شیون بپردازند و شمع هـا و چراغهائی برگور مرده می‌گـذارند . تظاهرات و اداهای دیگری ازین

نوع هم انجام می‌دهند .

در نظر ایرانیان ازدواج کمتر از هرچیز اهمیت دارد همانطور که قبلا در مورد شاه گفتیم آنها آنقدر زن می گیرند و می خورند که بتوانند تغذیه ونگهداری کنند .

در مورد اخلاق و رفتارشان باید گفت که هرچند ایرانیها مسیحی نیستند از مسکوی ها خیلی مؤدب ترند و از هر لحاظ بر ایشان برتری دارند . برای غذا خوردن نه کارد به‌کار مـی‌برند و نه بشقاب . بطوری که من در همه‌جا و حتی موقعی که بر سر سفره شاه میهمان بودم دیدم زمین اطاقی که‌در آن غذا می‌خورند یا حتی در اردوگاهها‌زمین چادرها، با قالیهای بسیار عالی پوشیده است و پیش از ورود به این اطاق‌ها یا چادرهامن نیزمی‌بایست‌مانندیگران کفش‌هایم‌رادرآورم وجزجورابهایم چیزی به پا نداشته باشم .

شاه وبعد اشراف عالیقدر وپاشاها که من نیز در میان آنها قرار می‌گرفتم وبالاخره مستشاران دربار همه دایره وار چهار زانو ودوزانو برزمین می‌نشستند به‌طوریکه پاهاشان بکلی پنهان می‌بود . اما من کـه عادت نداشتم به آنصورت بنشینم بسیار ناراحت بودم و دعا می‌کردم کـه مدت غذا خیلی طولانی نباشد . من نمی‌توانستم زیـاد بخورم و موقعی که از جا بر می‌خاستم پاهایم به کلی خواب رفته بود وپیش از اینکه به حال عادی درآید نمی‌توانستم قدمی بردارم . شاه از این‌جهت خیلی مرا مسخره می‌کرد تا اینکه کم کـم من هم به این شکل نشستن

عادت کردم .

وقتی که هرکس درجائی کــه برایش مقرر بود می‌نشست در مقابل‌میهمانان‌سفره‌ای‌ازپارچهٔ زیبای ابریشمین که‌به‌شکل‌نواری پهن بود وچندین «اون»طول وبه‌اندازه یك دستمال‌سفره عرض‌داشت‌می‌گستردند بعدآب را تقریباً به‌همان صورت‌که ما عمل‌می‌کنیم دوره می‌گرداندند. به‌جای نان و بشقاب در مقابل هرکس یك نان پهن ونازك از برنج کــه درتنور پخته شده‌است‌می‌گذاشتند. سرانجام خوانسامان‌های شاه‌که همه شخصیت های ممتاز هستند غذا ها را در قابهای نقره یا پولاد صیقلی می‌آوردند . غــذاها اصولا از برنجی کــه خیلی ضخیم پخته شده بود تشکیل می‌شد به طوریکه غیر ممکــن بود به‌توان بدون آلوده کــردن انگشت ها آنرا خورد . این برنج ها را بصورتهای مختلف با شکر ، کشمش ، عسل ، بادام ، ادویه و غیره ترکیب می‌کــردند ؛ همه غذاها بقدری شیرین بود که بزحمت می‌شد خورد. در روی قابهاگوشت های مختلف شکار ، کبك ، قرقاول ، گوسفند وگوشت اسب بود که یا آنها را کباب کرده بودند ویا جوشانده وپخته بودند .

سه یا چهارتا از این قاب‌ها را درمقابل شاه گذاشتند اما درمقابل میهمانان دیگر هرکدام یك قاب بیشتر نبود . غذا را بــا دست و بدون بشقاب وکارد وچنگال می‌خوردند .

دو سه نفر خدمتگار با جامهای پرآب که درآنها ادویه جوشانده

بودند[۱] می‌گشتند . خیلی به ندرت به‌کسی شراب داده می‌شد فقط وقتی که شاه اجازه بدهد شراب می‌دهند و آنهم موقعی‌است که شاه خوش‌ـ خلق باشد . زیرا شراب برای ایرانیها ممنوع است و کیفر نوشیدن‌آن اعدام می‌باشد .

معمولا ایرانیها با مسیحی‌ها هم غذا نمی‌شوند . اما در این موقعیت نمی توانستند از خوردن غذا خود داری کنند زیرا شاه امر کرده بود که با من بخورند و بیاشامند . من بیش از بیست بار با اعلیحضرت پادشاه غذا خوردم .

شاه مردی خوشرو ، مهربان و خوش خلق است و مخصوصاً نسبت به مسیحیان بسیار مهربان وخوشرفتار می‌باشد . از جنگ و تمام تمرینهای جنگی خیلی خوشش می‌آید . در حدود سی ویك سال دارد.

در سرزمین پارتها و مادها[۲] و ایران جنگل وچوب بسیار کمیاب است و مردم مجبورند برای پختن غذا ، کاه یا تپالهٔ گاو و پهن که آنها را در آفتاب خشك می‌کنند بکار ببرند .

اعلیحضرت از جلفا به ارمنستان کوچك رفت و به محاصرهٔ ایروان که دژ اصلی این ناحیه است پرداخت . ایروان یکصد و پنجاه میل آلمانی با تبریز فاصله دارد . شهریست بسیار مستحکم که در

۱ ــ منظور شربت‌های مختلف ایرانی است‌ــ مترجم.

۲ ــ نویسنده یکباردیگر نام‌های باستانی را برای نواحی مختلف ایران بکار برده است ــ مترجم .

سرزمینی دلکش وحاصلخیز واقع شده‌است.

در فاصله سه میلی ازآنجا سه کلیسا هست که چندین قـرن عمر دارند . دوتا ازآنها نیمه ویران هستند وسومی که از همه مهمتر است و ترکها آنرا اوچ کلیسا[1] می‌نامند در وضع خوبیست . سابقاً تعداد زیادی زائر از اطراف به آنجا می‌آمدند . اکنون درآنجا تعداد زیادی راهب و روحانی یونانی هستند کـه خود را مسیحی می‌دانند . بخواهش من اعلیحضرت شاه اجازه داد که از صومعهٔ آنجا دیدن کنم و چند تن از نگهبانان خود را نیز همراهم کرد.

هنگام ورودم ارمنی ها پذیرائی شاهانه ای بعمل آوردند . ابتدا مرا بدرون کلیسا بردند و در آنجا دستی خشك شده را که در قالبی از طلا نگاهداری می‌شود بمن نشان دادند و بوسیله مترجمم به من گفتند که این دست راست سن گرگوار نازیانزه است که جسدش در همانجا دفن است .

کلیسا بصورتی‌عالی باسنگهای تراشیده ساخته‌شده است وسقفی زیبادارد که سوراخی دایره‌ای شکل دروسط آنست. در اینجا هیچ‌گونه تصویر و مجسمه و تمثال مقدسی نیست و مـوقعی کـه دلیل آنـرا

۱ ــ این محل اچمیادزین می‌باشد که درنزدیکی ایروان می‌باشد وترکها آن را «اوچ کلیسا» می‌نامیدند . در آذربایجان ایران در نزدیکی «جلفا» نیز یك مرکز مذهبی ارمنی هست کـه «اوچ کلیسا» نام دارد و نباید با اچمیادزین کـه نویسنده در متن از آن یاد کرده اشتباه شود ــ مترجم .

پرسیدم گفتند قبلا این‌چیزها وجود داشته است اما حالا ترکها نه‌ناقوس را تحمل می‌کنند و نه تمثال و مجسمه وتصویر را .

وقتی همه جزئیات کلیسا را بازدید کردم مرا به منزل پاتریارش بردند که بامن بسیار خوب رفتار کرد ومرا درآغوش گرفت و چون مسیحی بودم از من خواهش کرد که وقتی به حضور اعلیحضرت شاه بازگشتم وساطت کنم که ارمنی‌ها بتوانند مراسم مذهبی‌شان راآزادانه انجام دهندومعافیت‌های سابق رادربارهٔ ایشان برقرارکنند وآنچه ترکها از ایشان گرفته‌اند بازگردانند .

پس از صرف غذا من با همراهانی که شاه برایم گماشته بود و همراهانی که ارمنیان با من فرستادند به اردوگاه بازگشتم .

وقتی به ایروان باز گشتم هنگام عبور از برابر چادر سلطنتی از اسب پیاده شدم و به حضور اعلیحضرت رفتم تا گزارش آنچه را در ارمنستان برایم روی نموده بود بعرض برسانم .

چهارهفته دیگر هم درآنجا ماندیم تا اینکه شهر بدست‌نیروهای ایرانی افتاد وشاه اجازه‌مراجعت مرا صادر فرمود .

ترکهای محصور در دژ شهر تعدادشان چهل‌هزار نفر بود که قسمت عمده شان فراریانی بودند که از تبریز به‌آنجا آمده بودند .

شهر ایروان مدت پنج هفته مقاومت کرد تا اینکه قحطی‌آذوقه ، آنها را ناگزیر ساخت به ایرانیها تسلیم شوند که قسمت عمده ای از اهالی را کشتند .

سرزمین ارمنستان بسیار کوهستانی و ناهموار است . در آنجا مخصوصاً درقسمت ساحلی دریای خزر کوههای بسیارمرتفع باصخره‌های وحشی وجود دارد . در این ناحیه پنبه، ابریشم وانواع میوه ها به فراوانی تولید می‌شود . کمی از ایران سرد تر است ودر آنجا کوهها چنان مرتفع هستند که بعضی از آنها قله‌شان تمام سال درابر پنهانست.

ارمنستان به سرزمین پارتها محدود می‌شود وبطوریکه قبلا گفتم تمام این نواحی تا چند سال پیش قسمتی از قلمرو سلطنت ایران بوده است که ترکها از راه خیانت برآنها تسلط یافتند .

پس ازتمام این‌اتفاقات اعلیحضرت‌شاه مرا بحضور خوداحضار کرد و اعلام داشت که هنگام بازگشت من به حضور ارباب بسیار عالیقدرم اعلیحضرت امپراطور فرا رسیده است تا پاسخ نامه‌ها را ببرم و برای این منظور مهدیقلی بیگ[1] را نیز بعنوان سفیر برای همراهیم تعیین کرده است .

یك‌دست جامهٔ سلطنتی ایرانی که خودش‌آنرا پوشیده بود، یك اسب عربی و ۹۰۰ سکه که بیشتر آنها با تصویر اعلیحضرت امپراطور با انتخاب کنندهٔ ساکس یا پادشاه اسپانی مزین بود به من اعطا کرد . بعلاوه شمشیر ایرانی را که قبلا در بارهٔ آن گفته ام به من

۱ ــ مهدی قلی بیگ در این زمان بعنوان سفیر در دربار تزار روس و امپراطورآلمان تعیین شد و همراه با زینل خان شاملو به این مأموریت رفت و در پراگ گراوور این دونفر ساخته شد که باقیست ــ مترجم.

بخشید[۱] و سر انجام روز ۱۴ نوامبر بطور رسمی برای تودیع باتفاق سفیر ایرانی به حضور شاه پذیرفته شدیم .

یك واقعه‌مهم‌اتفاق افتادکه‌گمان می‌کنم نبایدآنرا ازاعلیحضرت امپراطور پنهان سازم . روزی در ایوان در کنار شاه بـر روی زمین پوشیده از قالی نشسته بودم وموافق رسم ایرانیان غذا می خوردم . در این موقع عده‌ای از ترکها آمدندکه به شاه تسلیم شده بودند وتقاضای عفو و بخشایش داشتند . اما چون شاه بطوری که تا کنون هم متذکر شده‌ام لباس ساده ای از پارچهٔ سرخ رنگ پوشیده بود در حالیکه من جامه‌ای از ابریشم سرخ به‌تن داشتم وبعلاوه چون نمی‌توانستم براحتی چهار زانو روی زمین بنشینم پاهایم کمی گسترده و باز بود این ترکها خود را به پای من انداختند و می خواستند آنرا ببوسند . من از این وضع خیلی متوحش شدم و باکمال شتاب پاهایم را پس کشیدم . شاه لحظه‌ای به صورت من نگریست وشروع به خنده کرد .

پس از اینکه ما از حضور شاه مرخص شدیم ودر مدتی‌که عازم مسکو بودیم روز ۱۶ همین ماه (نوامبر) یك پاشای ترك را دیدیم کـه دررأس یکصد وسی نفر سرباز بود . اوبراسبی سوار بود ولباسی فاخر به تن داشت وما گمان کردیم که دسته‌ای از دشمنان هستند . اما شکر

۱ ــ پس از بازگشت تکتاندر به پراگ همسر کاکاش سفیر فوت شده با او اختلافاتی پیداکرد و از جمله این شمشیر را هم مطالبه می‌کرد و برسرآن میان آنها کشمکش بوجود آمد ــ مترجم.

خدا را که آنها ازدوستان شاه ایران بودند وبرای ادای احترام به‌حضور او می‌رفتند .

کمی بعد ، پیش از آنکه از ارمنستان خارج شده باشیم پانصد نفرترك را دیدیم که از ایروان گریخته بودند. آنها به‌تعقیب ماپرداختند و نصف روز پس از ما به دهکده ای رسیدند که ما می‌بایست شب را در آنجا بگذرانیم . اگر لطف و عنایت الهی نمی‌بود واگر ارمنی‌ها ما را از این تعقیب مطلع نساخته بودند مسلماً ما به چنگ آنها می‌افتادیم لیکن ما همان شب سفرخود را دنبال کردیم واز راهی دیگرازارمنستان گذشتیم و در اسکندریه که سرزمینی بیابانی و خالیست به آسیای علیا رسیدیم[۱]. درآنجا پادشاه گرجستان را دیدیم که با سپاهی ده هزارنفری بیاری شاه ایران می‌رفت . او من و سفیر ایران را نزد خود خواند و به وسیلهٔ مترجمش ضمن پرسشهای دیگر سؤال کرد که چرا اعلیحضرت امپراطور سفیری نیز پیش او نمی‌فرستند که مسیحی است در حالیکه شاه ایران یك غیر مسیحی کافراست واضافه کرد که او نیز

۱ ــ آسیای علیا اصطلاح جغرافیادانان قدیم بود که به نواحی شمالی اطراف خزر گفته می‌شد . اسکندریه نیز نام قدیمی محلیست که بنام «دربند» در ساحل دریای خزرقرار دارد وتنها معبر میان دریا وکوههای قفقاز است ودرزمان انوشیروان در آنجا دیواری مانند دیوار چین ساخته شد که جلو هجوم قبایل هون را بگیرد . این محل را که دروازه‌ای آهنین داشت بعدها اعراب «باب‌ــ الابواب» لقب دادند ــ مترجم.

بسهم خود مایل است که با اعلیحضرت روابط حسنه داشته باشد .

من در پاسخش گفتم ارباب من که بعنوان سفیر نزد شاه ایران فرستاده شده بود در راه سفر در گذشت ومن اطلاعی ندارم که چه تعلیمات و دستوراتی داشته است . سپس از پیش او مرخص شدیم و از طریق کوههای گرجستان موشیکس [1] که کوههائی وحشی و صعب‌العبورهستند که به کوههای قفقاز مربوط می‌شوند به راه‌خود ادامه دادیم .

از این کوهها بدشواری می‌توان بااسب گذشت و بعلاوه بعلت وجود تاتارهائی که در این منطقه سکونت دارند عبور از آنها خطرناك است. من توانستم باکمك سفیر ایران وبا دادن یك اسب وچندین سکه ویك خنجر ایرانی ازمزاحمت این تاتارها مصون بمانم. وقتی فهمیدند که من مسیحی هستم صندوق مرا ضبط کردند که اسباب واثاثیه خودم و ارباب مرحومم درآن بود . بهمین جهت ناچار شدم اسبی را که شاه ایران به من اعطا کرده بود به‌آنها هدیه کنم .

در ماه ژانویه سال ۱۶۰۴ بعد از مشکلات و مخاطرات فراوان همراه سفیر ایران به **کوئیس** [2] رسیدیم که دژی در مرز حکومت مسکوی است و درپای کوهستان مرتفعی که ازآن ذکری کردم ودرساحل دریای خزر قرار دارد . ما باکمك الهی توانستیم سفری طولانی و دشوار را در طول مسافتی معادل سیصد میل آلمانی بگذرانیم .

1– Moschiques 2– Cois

این شهر کوئیس چند سال پیش بــه وسیلهٔ ایوان واسیلویچ تزار مسکوی به منظور تأمین راه عبور دریائی به ایــران ودفاع در مقابل چرکس‌ها یا گرموك‌ها ساخته شده است. به این ترتیب‌بود که مسکوی‌ها برمنطقه‌ای مسلط شدند که در طول سالیان دراز برای تصاحب آن می‌جنگیدند و برای آنها به‌قیمت جان میلیونها نفر تمام شده است.

کوئیس شهری کم اهمیت وفقیر است . در آنجا در زمستان جز ماهی خشك شده و در تابستان جز ماهی تازه چیزی یافت نمی شود . مجرمانی راکه درحکومت مسکوی‌محکوم می‌شوند به‌اینجا می‌فرستند وپادگانی مرکب از یکهزار سرباز مسکوی دارد که اغلب چیزی برای سد جوع خود به دست نمی‌آورند . درهرسال چندین کیسه آرد جــو از هشترخان برای ایشان فرستاده می‌شود وحقوق هرکدامشان در سال شش روبل است که معادل هجده فلورین می‌باشد .

آنها آرد جــو را تولوکنا [1] می‌نــامند . مقداری آب روی آن می‌ریزند وآنرا می‌جوشانند وبه‌جای نان می‌خورند و این غذائی بسیار حقیر است .

ما ناگزیر بودیم که مدت شش هفته در اینجا توقف کنیم زیرا هنوز فصل زمستان بود و دریا در طول ساحل یخ زده بود و دورتر از ساحل هم از قطعات شناور و بزرگ یخ پوشیده شده بود و طوفانهای دریائی وجود داشت . اما سفر از راه زمین هم به علت وجود تاتارها

1_ Tolokna

غیر ممکن بود .

با پولی که ما داشتیم نمی‌توانستیم هیچ چیز تهیه کنیم. واگرچند تا از اسب های خود را برای خوراك خویش نمی‌کشتیم از گرسنگی رنج فراوان می‌بردیم. سرانجام به خاطر عجله‌ای که داشتیم ودرحالیکه آذوقه وذخیرهٔ بسیار کمی برای تجهیز کشتی داشتیم‌درماه فوریه‌حرکت کردیم هرچند که این سفر درآن موقع بسیار خطرناك می‌نمود .

حاکم مسکوی آن ولایت یك کشتی در اختیار ماگذاشت وسی نفر را برای همراهی ما گماشت . اگر باد نا مساعدی می وزید ما را به وسط دریا می‌برد ودراینصورت مسلماً ازگرسنگی می‌مردیم . همچنین ممکن بود به چنگ دشمنانی بیفتیم که از هرسو در اطراف ما بودند . بعلاوه چون کشتی ما برای سفرهای دریائی ساخته نشده بود و ته آن برای دریا مناسب نبود ممکن بود به آسانی غرق شود .

ما بمقصد ترکا [1] که در فاصله هفده میل آلمانی از کوئیس قرار دارد بادبانها راکشیدیم. از ترکا می‌بایست به هشتر خان برویم که یکصد و پنجاه میل دورتر بود . اما سفر ما به صورت زیر انجام‌شد. وقتی که در فاصله قریب هشت میلی ترکا بودیم به جزیره کوچکی رسیدیم که قریب یك فرسنگ طول و عرض داشت . در آنجا دیدیم که قسمتی از دریا در برابرمان تا ساحل یخ زده است ، به‌علاوه بادها مقدارزیادی یخ را درپشت سرمان جمع کرده بودند به‌طوریکه ناگزیر بودیم مدت

1 _ Tèrèka

پانزده روز در همانجا لنگر بیندازیم در حالیکه نه می توانستیم پیش برویم و نه به عقب برگردیم . اگر اسب های سفیر ایران را که همراه خود به‌کشتی سوار کرده بودیم نمی‌کشتیم ونمی‌خوردیم از گرسنگی مرده بودیم . زیرا به امید اینکه به‌زودی به ترکا می‌رسیم فقط برای‌چهار روز آذوقه همراه داشتیم .

ما در روی کشتی در حدود پنجاه نفر بودیم . به جای چوب ، نی‌هائی را که درآنجا فراوان بودند می‌سوزانـدیم . به این ترتیب در انتظار فصل مناسب‌تری بودیم. اما سرما دوباره شدت پیداکرد وناچار شدیم کشتی را به چند تن از نگهبانان بسپاریم وباوجود خطرات بسیار خودمان تا ترکا که هشت میل آلمانی دور تر بود پیاده از روی یخ هـا برویم . وچون یخ‌هائی که روی دریاست به‌محض‌گرم شدن هوا ناگهان آب می‌شوند احتمال داشت که همهٔ ما غرق شویم .

چون حاکم ترکا قبلا از آمدن مامطلع شده بود وقتی که به‌ساحل رسیدیم سیصد نفر سوار مسکوی را دیـدیم کـه در انتظار ما بودند و همراه خود اسبهائی آورده بودند که ما را به شهر ببرند . بدینگونه بیاری خداوند دشوار ترین وخطرناك ترین قسمت سفر باز گشت خود را گذراندیم و به جائی مطمئن رسیدیم .

شهر ترکا در فاصله قریب یك میلی دریای خزر و دو روز راه تا دربند واقع شده است . دربند قلعه ودژ مستحکم‌ترکهاست. واهالی‌آن که یا به غارت کشتی‌هائی که‌ناچار به ساحل رانده می‌شوند می‌پردازند

ویا در دریا راهزنی می‌کنند و برای‌مسکوی‌ها وایرانیها مزاحمت و درد سر فراوان ایجاد می‌کنند .

ما شش هفته در ترکا ماندیم تا اینکه دریا به‌کلی از یخ پاك شد . روز ۱۸ مارس دوباره از راه دریا به سوی هشتر خان حرکت‌کردیم که خوشبختانه روز ۲۳ همین ماه به سلامتی در آنجا پیاده شدیم .

تاروز جمعهٔ مقدس (روز به‌صلیب‌کشیدن مسیح) در آنجا ماندیم تا کشتی‌ها برای حرکت‌آماده شدند . در آن روز دوباره باکشتی ازراه ولگا به سوی غازان رفتیم . در این سفر یك گروه نگهبانان مسکوی ما را همراهی می‌کردند . هنگام ورود به این شهر یك سفارت ایرانی را دیدیم که از مسکو به ایران باز می‌گشت . این همان سفارتی بود که ارباب مرحوم من در سال قبل دیده بود و در آن موقع به سوی مسکو می‌رفت .

این ایرانیها به ما خبر دادند که تزار برای‌کمك به شاه‌آنها چند هزار سرباز وازجمله عده‌ای تفنگداران ماهر وچند عراده توپ‌فرستاده است تا دژ دربندرا محاصره کنند واضافه کردند که تزار شاه ایران را تحریك کرده است که به جنگ با ترك ها ادامه دهد[1].

من عقیده دارم که پس از تصرف این دژ راه دریا و راههای زمینی خیلی امن‌تر خواهند شد .

۱ـ به‌نامه‌تزار که‌برای‌امپراطور رودولف دوم نوشته‌شده وضمیمه‌کتابست رجوع شود .

در غازان دو نفر از شاهزادگان تاتارهای نوگائی را دیدیم کـه همراه ما تا مسکو آمدند . یکی از آنها یروسلان [1] نام داشت و دیگری استرك [2]. آنها بوسیلهٔ قزاقهای‌مسکودستگیر و به غازان‌آورده شده بودند واکنون می‌بایست‌اطاعت و‌تابعیت‌خودشان‌را نسبت به‌تزار اعلام‌دارند. پسر استرك مراسم تعمید بجاآورد ومسیحی شد وبا دختر یکی ازنجبای مسکوی ازدواج کرد واو را به عنوان گروگان نگاهداشتند . این دو شاهزاده در مجارستان بهمراهی ترکها برضد مسیحی‌ها جنگیده بودند و آنها را بسیار آزار داده بودند . عدهٔ زیادی از مسیحیان را باسارت درآورده‌بودندکه گروهی ازآنهاهنوز هم دریوغ اسارت‌ایشان هستند.

وقتی به مسکو رسیدم تزار یك بسته پوست سمور و تعدادی پوست های گرانبهای دیگر و چندین « ادن » (ذرع) مخمل به من اعطا کـرد .

روز ۱۵ ژوئیه که‌ماه‌بعدی‌بود عالیجناب هاینریش فن لوگو [3] حاکم گلاتز [4] وسفیراعلیحضرت امپراطور رومیان فرمانروای بسیارعالیقدر ما، با شکوه فراوان وگروهی همراهان‌که تعدادشان بیش از شصت نفربود وارد مسکو شد. همچنانکه قبلاً دربارهٔ ما عمل شده بود برای این‌سفیر هم مراسم پذیرائی رسمی و پرشکوهی ترتیب داده بودند . چهارهزار نفر سواران مسکوی و آلمانی درسر راه او در فاصله یك میلی شهر

1 _ Ieroslan 2 – Estreck 3_ Heinric von Logau
4_ Glatz

صف کشیده بودند . برایش تعداد زیــادی اسب‌های زین شده آورده بودند که دهانه‌های آنها با طلا ونقره زینت شده بود .

سفیررا باتشریفات زیاد به شهر واردکردند ومنزلی راکه مسکن سفیر هلشتاین[1] بود برایش اختصاص دادند .

من از ورود این سفیر که با کمال بی صبری درانتظارش بودم بسیار خوشحال شدم به همین جهت به محض آنکه سفیر وارد شهر شد شب و روز تلاش کردم تا اجازه ملاقات او را بدست آورم و بتوانم در همان منزل محل اقامت او سکنی داشته باشم ، زیرا مدتها بود که از جامعهٔ آلمانیها دور و مهجور مانده بودم و ناچار شده بودم با جامعهٔ مسکوی‌ها محشور باشم که ازایشان فرسوده وزده شده بودم .

به محض ورود سفیر ، برایش از کاخ تزار انواع خوراکی و خواربار را به مقدار فراوان فرستادند و از آنپس هم هرروز یك گاو، هفت گوسفند ، سی مرغ ، مقداری حیوانات شکار شده مانند خرگوش و گوزن و اردك وماهی ، مقدار زیادی تخم مرغ و کره، دوقطعه‌بزرگ چــربی خوك ، و سایر مواد غذائی را به آشپزخانهٔ سفیرمی‌فرستادند. به عنوان مشروب‌هم چندین بشکه‌آبجو و عرق و سه نوع‌مختلف ودکا ارسال می‌داشتند .

سه نفر راهنما و خدمتگذار مخصوص در خدمت سفیر گمارده شده بودند که هرروز بدیدنش می‌آمدند و مراقبت می‌کردند که چیزی

1 – Holstein

کم و کسر نباشد .

روز ۱۸ ژوئیه تزار به سفیر خبر داد که در روز بعد او را به حضور خواهد پذیرفت . روز ۱۹ در ساعت ۹ صبح تعداد زیادی اسب با دهانه‌های طلائی و زین های مخملی به محل اقامت سفیر آوردند تا هر کس مرکبی را که مناسب بداند برای خود انتخاب کند .

کاروان رسمی به همان ترتیب زمان و رود به شهر تنظیم شده بود با این تفاوت که اکنون هدایای سفیر را پیشاپیش حمل می کردند. این هدایا شامل اشیاء زیر بود : ۱ ـ دوازده تفنگ زیبا که با صدف مرصع شده بود ۲ ـ یك جام بزرگ وزیبای طلائی با سه تفنگ دیگر ۳ ـ یك زنجیر زیبای طلا و یك جام طلای دیگر ۴ ـ یك جام دیگر که در آن یك آسیای آبی تعبیه شده بود ۵ ـ یك بازوی یاقوتی رنگ که سه‌جام ویك پرندهٔ بهشتی را نگاهداشته بود ۶ ـ یك میز تحریر بسیار ظریف که با عاج و طلا زینت شده بود ۷ ـ سه بطری بسیار بزرگ نقره که هر کدام بیش از دو اون (ذرع) طول داشت و هر کدام را دو نفر حمل می کردند ۸ ـ دو ظرف به همین بزرگی ۹ ـ یك قایق نقره‌ای که با کاری بسیار زیبا ساخته شده بود و در حدود دو «اون» طول داشت با تمام اسباب و ابزاری که‌بر روی یك کشتی دریائی وجود دارد. ۱۰ـ یك مجسمه زیبای الهه دیان [1] وگوزن که بگردنش سنگی ظریف

---

۱ ـ بنا بر اساطیر رومی دیان دختر ژوپیتر خدای خدایان بود و تصمیم داشت ازدواج نکندو چون امیرزاده‌ای اورا موقع استحمام دیدیان او را بشکل گوزن در آوردو بهمین جهت همیشه دیان با گوزن و تیرو کمان نمایش داده‌می شود ـ مترجم.

آویخته داشت وشاخهایش از مرجان ساخته شده بود، ۱۱ ـ سه‌استوار نامه که با پارچهٔ لطیفی از ابریشم سرخ وسبز پوشیده شده بود و سفیر آنها را شخصاً همراه می‌برد .

در دو طرف سفیر ، دو مستشار اصلی تزار حرکت می کردند . گروه همراهان سفیر در صف‌های سه نفری حرکت می‌کردند و در هر صف یکی از همراهان سفیر درمیان دو نفر ازنجبای مسکوی می‌رفتند.

از محل سکونت ماتا کاخ تزار صفی ازسربازان مسکوی مسلح به تفنگ و شمشیر در دو طرف دیواری ساخته بودند . وقتی به کاخ پذیرائی وارد شدیم همانطور که قبلا هم نقل کردم تزار را دیدیم کــه برروی تختی زرین مقابل در ورودی نشسته بود. اما اکنون به‌آن‌شکل که من درنوبت اول دیده بودم لباس نپوشیده بود. بلکه تاجی مضاعف برسر وجامه‌ای از پارچهٔ زرین ببر داشت ودر زیر پوششی از مروارید وسنگهای قیمتی که تا روی پایش می‌رسید پنهان بود .

یك تاج سومین به بلندی قریب یك «اون» ونیم که بشکلی‌بسیار زیبا با سنگهای گرانبها زینت شده بود درکنارش نهاده بود.

شاهزاده جوان فدوربوریسویچ که تقریباً پانزده سال داشت در سمت چپش نشسته بود . لباسی ازپارچهٔ سیمین ببرداشت و یك چوب دستی طلائی را بدست گرفته بود .

هنگامیکه سفیر هدایا و استوار نامه هایش را تقدیم داشت و خطابه‌اش را بعرض رساند تزار از جــایش برخاست و پرنس جوان

نیز چنین کرد ودر بارهٔ احوالات وسلامتی امپراطور بزرگ و توانا و والاحضرت ها برادران محبوبش سؤال کرد و پرسید که آیا هنوز سلامت هستند .

وقتی تشریفات پذیرائی پایان یافت تزار فرمان داد که سفیر و تمام همراهانش را برای صرف ناهارنگهدارند . آنوقت ما را به تالار دیگری‌راهنمائی کردند که در آن نیمکت‌های متعددی بود ودیوارهایش از تابلوها وبافته‌های نفیس پوشیده بود .

در آنجا اشکاف بسیار بزرگی دیده می‌شد که از اشیاء طلائی و نقره‌ای پر بود ودر میان آنها مجسمهٔ بزرگی بود بشکل شیر از نقره که یك تن آبجو درآن جا می‌گرفت ، همچنین بشکه‌ای بود از نقرهٔ طلا کاری شده با همین ظرفیت. بعلاوه ستونی بلند تعبیه شده بود که ازبالا تا پائین تعداد بیشماری جامهای طلا و نقره به اندازه های مختلف به‌آن آویخته بودند .

ساعتی دراین تالار منتظرماندیم تا اینکه مارا برای رفتن سرمیز دعوت کردند. در این موقع دری را گشودندکه از این تالار به‌تالاری دیگر می‌رفت و در آنجا تزار و ولیعهدش برروی کرسیچه‌های طلائی درکنار میزی از نقرهٔ طلاکوب نشسته بودند . درکنارآن، میز دیگری که درازتر بود گذاشته بودند که سفیر امپراطوری وتمام همراهانش به ترتیب اولویت هنگام ورود به‌کاخ برسرآن نشستند .

بیش از دویست نفر از مسکوی ها که همه بسیار زیبا بودند و

جامه‌های یکسانی از پارچه‌های زربفت به تن داشتند به خدمت مشغول بودند وغذاها را می‌آوردند .

برای تزار تعدادی نان های بزرگ آوردند که او شخصاً آنها را قطعه قطعه کرد و میان ما به ترتیبی که نشسته بودیم توزیع نمود در حالی که جمله‌ای می گفت که معنیش چنین بود : « فرمانروای بسیار نیرومند و توانا بوریس فدورویچ از راه لطف نان خودش را باتو تقسیم می کند .»

پس از آن سیصد قاب و کاسه از طلا آوردند که از غذا ها و مشروبات گوناگون انباشته شده بود . قریب پنج ساعت بر سر میز صرف شد . دویست نفر از آلمانیها نیز در همین تالار ناهار صرف کردند اما به‌آنها به‌همین شکل غذا داده نمی‌شد . هیچ کدام از آنها به ما نزدیك نشد وجرأت نداشت با ماحرفی بزند زیرا مسکوی‌ها باکمال دقت مراقب آنها بودند .

پس از غذا ما را با همان مراسم و ترتیبات که آورده بودند به محل اقامتمان بازگرداندند . وقتی به منزل رسیدیم باز مشروبـات گوناگون بما دادند .

روز ۲ اوت تزار سالروز تولدش را جشن می‌گرفت و به این مناسبت دویست نفر را پیش ما فرستاد که هر کدام مقداری خوراکی و مخصوصاً ماهی های مختلف حمل می‌کردند زیرا آن روز برای مسکوی‌ها از روزهای پرهیز بود وگوشت نمی‌خوردند .

درابتدای این صف نانهائی می‌آوردندکه برای حمل آنها دونفر لازم بود . یکی از آنها را به سفیر دادند و بعد هم به تمام همراهانش هریك به نوبهٔ خود وبه ترتیب اولویتش یکی دادند در حالی که همان جملات را که قبلا نقل کردم با صدائی بلندتر تکرار می کردند و می‌گفتندکه تزار لطف وعنایت فراوان نسبت به ما مبذول داشته که‌آن نان‌ها را برایمان فرستاده است .

دوروز بعد صدراعظم همراه با چند تن از اشراف پوست های مختلف سمور وقاقم وپارچه های زربافت را به عنوان هدیه آوردند . به‌نام تزار یك دست جامه از پارچه زربفت که‌حاشیه‌اش مروارید دوزی شده‌بود و آستری ازپوست سمور داشت به‌سفیر اهداءکرد. بعلاوه پنج بسته پوست سمور و سه بسته پوست قاقم و سه بسته پوست روباه سیاه نیز به او هدیه داد .

همراهان عمدهٔ سفیرنیزهرکدام یك بسته پوست سمور ویك‌بسته پوست قاقم گرفتند وبه خدمتگذاران دیگرهرکدام دوازده «اون» پارچه زربفت داده شد.

روز بعد صبح زود سفیر را برای ملاقات تودیعی به حضور پذیرفتند وروز ۲۴ اوت از طریق ناروا [1] ودریا برای بازگشت به‌آلمان حرکت کردیم . تعداد بسیار زیادی از نجبا واشراف ومقامات ممتاز ما را تا دروازهٔ شهر بدرقه کردند .

1 _ Narva

در مورد جزئیات آنچه هنگام سفرمان ازمسکو تا پراگ روی نمود، اعلیحضرت امپراطور به‌وسیلهٔ سفیرشان عالیجاه هاینریش‌فن‌لوگو استحضار خواهند یافت که چگونه از ناروا ما با دوکشتی سوئدی به قصد گریپسوالد[1] در پومرانی حرکت کردیم. چگونه ناگزیر شدیم که به استکهلم برویم ودرآنجا دوك شارل از ما بشکل عالی پذیرائی کرد و خواربارفراوانی برای کشتی‌های ما فرستاد وچگونه یك کشتی بزرگ سوئدی ما را تا گریپسوالد مشایعت و همراهی کرد، چگونه در راه بورن هولـم[2] و اولاند[3] باطوفانی سهمگین روبرو شدیم که کشتی‌های ما را ازهم دور ساخت و سرانجام چگونه خوشبختانه به گریپسوالد رسیدیم که درآنجا به‌گرمی از ما استقبال شد ودوك فیلیپ ژول شاهزادهٔ ولگاست[4] وهمچنین دوك اشتتین[5] از ما پذیرائی شایانی کردند.

(پایان گزارش سفر به ایران)

1 _ Gripswalde 2 _ Bornholm 3 _ Oland

4 _ Wolgast 5 _ Stettin

ضمائم

متن نخستین نامهٔ کاکاش فن زالون کمنی

مسکو ۲۵ نوامبر ۱۶۰۲

به‌حضور انور عالیجناب بسیار عالیقدر **ولف‌اونورتزاگت**[1] بارون رتر و **اینفورت** و تیولدار پترنل و **هایمبورگ**، مستشار صمیمی اعلیحضرت، رئیس شورای‌عالی دربار وغیره...

عالیجناب بسیار محترم وبسیار عالیقدر، که خدمات نا چیز من همواره تقدیم حضورتان بوده است وغیره .

روز ۱۸ اکتبر از **اسمولنسک** نخستین شهر سر زمین مسکوی نامه‌ای حضورتان نوشتم وآنچه را تا آن تاریخ برایم روی نموده بود معروض داشتم .

وظیفهٔ خود می‌دانستم که در موردگزارش جزئیات دنبالهٔ سفرم هیچ وقت قصور نورزم .

1 – Wolf Unverzagt

با وجود آنکه همراهانی که در اسمولنسک برایم گماشتند اطمینان می‌دادند که در مدت پنج روز به مسکو خواهیم رسید کمتر از دو هفته ونیم برای رسیدن به این شهر صرف نشد درحالیکه هرروز چهار تاپنج میل راه می‌پیمودیم.

هرروز همراهانم‌را وا می‌داشتم که در حرکتشان تسریع کنند و برای قانع ساختن ایشان تمام وسایل ممکنه را بکار می‌بردم اما مساعی من بی‌نتیجه ماند زیرا مأموران مسکوی عذر می‌آوردند که دستور تزار چنین است و نمی‌توان خلاف آن رفتار کرد.

با اینهمه از اورسا نامه‌ای برای صدراعظم مسکوی فرستادم ودر آن بشکلی روشن تصریح کردم که ناگزیرم پس از انجام مأموریتم در دربار تزار بلافاصله بسوی ایران حرکت کنم بطوری که بتوانم پیش از فصل یخبندان ازدریا بگذرم.

باین جهت ازاو تقاضا کردم که لطفاً اقدامی کند که در سفرم تا مسکو هیچگونه تأخیری حاصل نشود وبعلاوه لطفاً اقدامات لازم رابعمل آورد که هرچه زودتر بحضور تزار باریابم.

سرانجام با عنایت و مساعدت الهی روز ۶ نوامبر به سلامتی به مسکو رسیدم وروز ۱۷ به‌حضور تزار رفتم. درواقع حتی یک روزهم نبود که برای تسریع در این شرفیابی یادآوری نکنم. صدراعظم مسکوی، ایوانویچ ولاسیون که سابقاً به حضور اعلیحضرت امپراطوری ارباب همایونی ما اعزام شده بود ودر پیلسن شرفیاب شده بود، بوسیلهٔ منشی

خود به من خبر داد که بخاطر این تأخیرها دلتنگ نباشم ودلیل آنرا هم بدینگونه بیان کرد که دوك ژان برادر پادشاه دانمارك که برای تقاضای ازدواج با دختر تزار آمده بود دو روز پیش از ورود من به مسکو مرده بود . این شاهزاده صفات بسیار عالی داشت و مرگش در تزار تأثیری عمیق بوجود آورد. به‌این مناسبت تمام دربار سوگوار بودند وتزارهم بسیار تندخو وخشمگین است.

مراسم شرفیابی من بقرار زیر برگزار گردید: صبح زود حدود ساعت ده بنام تزار برای من وهشت نفر خدمتگذارانم نه اسب آوردند که زین وبرگی بسیار گرانبها داشتند. درعین حال خبر دادند که حاضر و آماده باشم زیرا تزار میل دارد مرا بپذیرد . میان ساعت ده و یازده شخصی که مأمور راهنمائی و خدمات ما بود با چهل نفر از درباریان آمد، همهٔ آنها سوار براسب بودند وبرای بردن‌من آمده بودند.

خیابانهای معبر ما تا کاخ سلطنتی از مردم و تماشاگران پر بود ودر درون کاخ تعداد ایشان خیلی بیشتر بود. بگفتهٔ مترجمی که همراه داشتم و بارها به این کشور سفر کرده است این جماعات معمولا به امر تزار ومخصوصاً گردآوری‌می‌شدند تا سفیرخارجی ازدیدن انبوه مردم وتظاهرات ایشان تحت تأثیر قرار گیرد ومتعجب شود .

تا وقتی که من به بالای پله های کاخ رسیدم ناقوس بزرگی را می‌نواختند ، خود تزار در سومین تالار بعد از پایان پله‌ها ، بر تختی نشسته بود که سه پله از سطح تالار بلندتر بود و جامه‌ای از پارچهٔ

گرانبها برنگ خاکستری فولادی به نشانهٔ نیمه سوگواری به‌تن داشت.

پسر جوان تزار جامه ای از مخمل خال دار با رنگهای سفید و سیاه پوشیده بود و برتختی دیگر درسمت راست پدرش جای داشت. در دوطرف آنها با مقداری‌فاصله درباریان وشخصیت‌های ممتاز کشور که تعدادشان به حدود دویست نفر یا بیشتر می‌رسید نشسته بودند.

ابتدا صدراعظم بااین عبارت به سخن پرداخت که «اعلیحضرت همایون امپراطور وپادشاه بسیار عالیقدر وتوانا امپراطور روم و برادر بسیار عزیز آن اعلیحضرت (تزار) به نزد آن اعلیحضرت‌سفیری اعزام داشته‌اندکه اکنون درحضور است.»

پس از ایــن جملات من می بایست پیش بروم و دست تزار و ولیعهدش را ببوسم. بعد بجای خود بازگشتم و صدراعظم به من گفت که می‌توانم به سخن بپردازم واعلیحضرت باکمال مسرت به من‌گوش فرا خواهند داشت.

در روز پیش از شرفیابی، صدراعظم منشی‌مخصوص خودش را نزد من فرستاد تا خبر بدهدکه سخنرانی من زیاد وطولانی نباشد چون تزار حالش خوب نیست ونمی‌تواند مدت درازی با من ملاقات کند.

همچنین از من خواست که متن خطابه ام را برایش بفرستم تا ببیند چیزی برخلاف رسوم مسکویها در آن نباشد. بعلاوه خواسته بود که به هیچ وجه در بارهٔ سفرم به ایران اشاره ای نکنم. من خطابه مختصری‌راکه تهیه‌کرده‌بودم برایش فرستادم امااین خطابه را نتوانستم

قرائت کنم .

منشی صدراعظم رفت وطرف عصر بازگشت واز سوی او به من گفت که بیاناتم را به زبان آلمانی ایراد کنم و بنام اعلیحضرت به تزار خوشامد بگویم و خواسته بود که من بیاناتم را بنویسم تا بتواند آنها را طبق رسوم مسکوی‌ها تعدیل کند. همچنین خواسته بود که چند کلمه هم خطاب به شاهزاده ولیعهد بربیانات خود بیفزایم .

من در حضور منشی، ازنو خطابهٔ مختصری تهیه کردم زیرا او نمی‌خواست بدون همراه بودن متن‌خطابهٔ من برود. روز بعد خیلی‌زود خطابه را که بصورت پیوست اصلاح شده بود برایم آوردند واین متن کامل نطقی است که ایراد کردم بدون هیچ کم وزیاد [1].

به محض اینکه خطابهٔ من پایان یافت تزار از جای برخاست و کلاه خود رابرداشت ودربارهٔ سلامتی برادرش‌امپراطور رومیان‌پرسش کرد. موقعی که من پاسخ گفتم شاهزاده ولیعهد نیز ازجای برخاست و کلاه خویش را برداشت وهمین سؤال را تکرار کرد. وموقعی که این مراسم بپایان رسید، تزار صدراعظم را فرا خواند و او جملات زیر را خطاب به من گفت:

« اشتفان ؛ اعلیحضرت امپراطور بسیارعالیقدر وبسیار نیرومند تمام روسها وفرمانروای کشورهای بسیار می‌فرمایند که بامسرت شما را دیدند واز گفته‌های شما مسرور شدند. نامهٔ امپراطور رومیان را خواهند

۱ ــ ترجمه این متن در صفحات بعد خواهد آمد ــ مترجم

خواند وهنگامیکه از تقاضاهای اعلیحضرت استحضار حاصل فرمودند به شما پاسخ خواهند داد.»

آنگـاه تزار دو باره صدر اعظم را فرا خواند وبه اوگفت کـه جملات زیر را بگوید: «اشتفان ، اعلیحضرت امپراطور بسیار توانا و غیره ... می‌فرمایندکه این بار شما را بیش ازاین نگاه نخواهند داشت و شما به منزل خود باز خواهید گشت اما درآنجا میهمان اعلیحضرت خواهیدبود وغذائی ازسفرهٔ خود اعلیحضرت برای‌شما فرستاده خواهد شد. اعلیحضرت میل دارند که امروز برای شما روزی خوش و قرین شادمانی باشد .»

بدینقرار من‌مرخص شدم. میان ظهر ویك بعد ازظهر دیدم حدود یکصد نفر آمدندکه با خودشان نان ، مشروبات ، گوشتهای گوناگون مانند گاو، گوزن، آهو، وانواع دیگر حیوانات شکاری، ومرغ و غاز بمقداربسیار زیـاد می‌آوردند. من‌برای سپاسگزاری دوازده سکه دوکا انعام‌دادم واین غذاها را باعدهٔ زیادی ازاشراف درباری تزارکه همراهم آمده بودند صرف کردیم.

روز بعد ۱۸ نوامبر بوسیلهٔ راهنمای مخصوصم تقاضای ملاقات با صدراعظم کردم وهرروز این خواهش خود را تکرار می‌کردم تاروز ۲۱ که با این ملاقات موافقت شد. در این ملاقات اظهار میل کردم‌که ازتاریخ عزیمتم اطلاع حاصل‌کنم. صدراعظم در روز۲۳ بوسیلهٔ منشی خودش‌اطلاع دادکه به زودی اجازهٔ رفتن من صادرخواهدشد وتوصیه

کرد که تدارکات سفر خود را آغاز کنم و مخصوصاً آنچه برای حفظ از سرما لازم است تدارك ببینم .

دیروز که۲۴ نوامبر بودطرف عصرصدراعظم بوسیلهٔ منشی خودش اطلاع داد که با عزیمت من موافقت شده است و باید آماده باشم که همین امروز برای ادامهٔ سفر حرکت کنم . من به او پاسخ داده‌ام که تدارکات سفرم آماده شده است اما امیدوار بودم که بتوانم پیش از عزیمتم به دستبوس اعلیحضرت نایل شوم وازعنایات خیر خواهانهٔ ایشان برای چنین سفری دراز بهره‌مند گردم. ازاو خواهش کردم اطلاع دهد که آیا تزاربا پذیرفتن من موافقت خواهد کرد؟ تاکنون پاسخ این تقاضا نرسیده است واکنون باکمال عجله این نامه را بحضور انور عالی می‌نویسم . سرما فوق‌العاده شدت یافته است، وبرف ضخیمی برزمین نشسته است.

بنا باظهار منشی صدر اعظم تا هشتر خان کـه در ساحل دریای خزر قرار دارد دو ماه ونیم وحتی بیشتر راهست. اما پس از شش روز می‌توان به‌رود ولگارسید وچون این‌رود یخ نزده است باکشتی درمدت سه هفته به‌دریای خزرخواهیم رسید. تاآنجاکه توانستم‌ازبیانات مترجم خودم بفهمم تزار مایل است که من زود تر عزیمت کنم تا بتوانم از راه آب سفر کنم زیرا راه خشکی از طریق صحرای تاتارستان نه تنهادراز-تر وخسته‌کننده تراست بلکه خطرناك هم هست .

بنظر من ولگا باید یك صخرهٔ سنگی باشد ونه یك شط تا دراین سرمائی که ما می‌بینیم یخ نزده باشد. خدا می‌داند که من هشتاد و شش

دوکا خرج کرده‌ام تابرای همراهانم و برای خودم کلاه وپالتو و کفش و دستکش وچیز های دیگر از پوست روباه و پوست گـوسفند فراهم سازم. در اینجا « دوکا » را قبول نمی‌کنند مگر وقتی که بصورت سکه بـاشد .

از خداوند استعانت می طلبم و مصمم هستم کـه تمام فعالیتم و تمام نیروی خود را بدون ملاحظهٔ سلامت وجانم در راه انجام موفقیت آمیز مأموریتم صرف کنم .

اجازه می‌خواهم که درکمال تواضع همسرم را به حضور انور عالی توصیه کنم. پیش از عزیمتم وصیتم را بنام او نوشته‌ام وهمراه با عریضه‌ای‌برای صدراعظم عالیقدرمان‌فرستاده‌ام که‌ضمن‌آن تقاضا کرده‌ام متن آنرا تأیید فرمایند. تقاضای من مورد قبول قرارگرفت اما چون در همان موقع می بایست به این سفر بپردازم حضرت اشرف باروپتیوس[1] نتوانست آنرا درحضور من به جناب دیتز [2] منشی ناحیه تیرول بدهدکه آنرا برای همسرم ارسال دارند.

همچنین تقاضائی را در مورد واگذاری ملکی در تیرول مطرح ساخته‌ام که باآن موافقت شده است اما نتوانسته‌ام تشریفات ومقررات مربوط به این امر را انجام دهم . از حضور انور عالی استدعا دارم که بخاطر خداوند از جناب دیتز در این مورد پرسشی بفرمایند ولطفاً اقدام فرمایند تاترتیبات لازم بنام‌همسرم داده شود واوراق واسناد مربوطه‌اش

1 _ Barvitius 2 _ Dietz

به بوتزن[1] ارسال گردد .

می‌دانم که به سفری پرخطر پرداخته‌ام اما همه چیز با لطف و عنایت خداوند که به او اعتماد دارم ممکن است. اطمینان دارم که « در اوضاع واحوالی که من با استظهار به عنایات الهی به‌این مأموریت اعزام شده‌ام الطاف خداوندی درهمه حال شامل حال‌خواهدبود ودرهرجا و هرحال آنچه مشیت اعلای اوباشد عمل خواهم کرد»[۲].

هنوز از جناب آبراهام توناو [۳] خبری نیست. اغلب در بارهٔ او بطوری از من سؤال می‌شود که انگار در بارهٔ آمدنش مشکوك هستند واز این جهت اظهار نارضائی می‌کنند .

امیدوارم حضرت مستطاب عالی مرا بخاطر نامهٔ مفصلم خواهند بخشید. منظورم از نوشتن چنین نامه ای آن‌بوده است که همه چیز را بعرض عالی رسانده باشم.

با کمال‌تواضع‌ازخداوندقادرمتعال خواستارم که برای‌فرمانروای عالیقدرمان و برای آن حضرت، هفته‌های قبل از میلاد مسیح وهمچنین سال نورا با خوشی وموفقیت قرین فرماید وارادهٔ اعلایش کامیابی‌ها و

---

1 _ Botzen

۲ ــ جمله‌ای که در گیومه گذارده شده در متن فرانسوی کتاب به زبان لاتینی آمده است که با مساعدت دوستان فرانسوی آشنا به این زبان به فارسی ترجمه شده‌است ــ مترجم .

۳ــ منظورهاینریش فن‌لوگوست که بعداً بعنوان سفیرآلمان به‌مسکورفت.

سعادتهای فراوان نصیب فرماید. آمین.

خدمتگذارصادق‌وصمیمی و«خویشاوند»ناشایسته

حضرت مستطاب عالی[۱]

اشتفانوس کاکاش فن‌زالون‌کمنی م. پ

همچنین از حضور انور آنجناب تمنی دارم که اگر کلمه «خویشاوند» را به نام خود افزوده‌ام آنرا به خود پسندی و غرور حمل نفرمایند. من از آنجهت این کلمه را بکار برده‌ام که مافوق‌های من از اینکه می‌بینند نامه‌های محرمانه‌ای که من به‌حضور آن جناب می‌نویسم از آنچه برای آنها ارسال می‌دارم مفصل‌تراست متعجب نشوند.

عالیجناب، من نامه‌ام را بپایان رسانده بوده بودم که منشی مخصوص صدر اعظم همراه با دونفر از شخصیت های جوان و ممتاز مسکوی به سراغم آمد و بنام صدراعظم اطلاع دادکه این دو جوان تا شهر غازان همراهم خواهند آمد. در آن شهر دو نفر دیگر بجای آنها همراهم خواهند بودکه تا هشترخان خواهند آمد زیرا راه سفر طولانی است و دو نفر اولی نمی‌توانند تا هشترخان مرا همراهی کنند. منطقهٔ هشترخان در سرزمین اسکوث[۲] هاست‌که تا دریای‌خزر گسترده شده‌است و پایتخت آن، شهریست به همین نام. این منطقه قلمرو تاتار هاست و

۱ ــ این عبارت نیزدرپایان نامه بزبان لاتینی آورده شده‌اند ــ مترجم.

۲ ــ این کلمه هم از اسامی باستانی است که سفیر آلمان در نامه خود بکار برده است ــ مترجم.

ساکنان آن تابعیت تزار مسکوی را پذیرفته‌اند. در بعضی کتابها از این شهر بنام سیراکانوم یاد شده است. هنوز نمی‌دانم که آیا این دوجوانی که همراه من خواهند آمد به هزینهٔ من سفر خواهند کرد یا نه؟

همچنین منشی به من اطلاع داد که پنج سورتمهٔ دو نفره که هر کدام با یك اسب کشیده می‌شود برای ما آماده شده است. نمی‌دانم آیا نگاهداری و غذای این اسب‌ها هم به عهدهٔ من خواهد بود؟ البته بعداً برایم معلوم خواهد شد. قرار است که فردا صدراعظم نامه‌ای را که برای قزلباش پادشاه ایران تهیه شده و نامه های دیگر را شخصاً به من بدهد. می‌بایست همه چیز آماده باشد و سورتمه‌ها هم بار شده باشد که پس از دریافت نامه‌ها بلافاصله راه بیفتم. دیگر نخواهم توانست به‌حضور تزار شرفیاب شوم چون اعلیحضرت تقریباً تمام وقت در بستر هستند اما صدراعظم بنام اعلیحضرت با من سخن خواهد گفت و برای من از طرف او دعای خیر خواهد کرد.

اکنون نامه‌ام را در همین‌جا پایان می‌دهم چون باید فردا صبح زود بلا فاصله پس از ملاقات صدراعظم حرکت کنم. معهذا مایل بودم که گزارش ملاقات و مذاکره‌ام را با صدر اعظم نیز بعرض عالی می‌رساندم.

این نامه را تا **پولوتزکا** [1] بوسیلهٔ یکی از خدمتگارانم که اهل این شهر است و همسرش را هم در آنجا گذاشته است می‌فرستم. **پولوتزکا**

1 _ Polotzka

یکی از استحکامات متعلق به لهستان می‌باشد که اشتفان پادشاه لهستان آنرا از مسکوی‌ها متصرف شد.

من نامه‌هایم را (بوسیلهٔ یکی ازخدمتگذارانم) بعنوان‌پدرروحانی میخائیلس سلوبوسکی[1] مدیر کالج پولو تنزی خواهم فرستاد که بعد او آنها را برای ژزوئیت های کراکوی ارسال دارد. بسیار مایل بودم که این خدمتگارم را نیز با خود به ایران می‌بردم زیرا زبان مسکوی را خیلی خوب حرف می‌زند و در اینجا به عنوان مترجم برای من خدمات پر ارزشی انجام داد. هنگام عبور از کراکوی او را برای مدت یك سال و به‌مبلغی‌هنگفت استخدام کردم اما قصدسفرم به ایرانرا از او هم مانند سایر خدمتگارانم پنهان نگاهداشتم (که این امربرایم موجب ناراحتی - های فراوان شده است) واکنون که عازم ایران هستم اونمی‌خواهدبدون اطلاع زنش که ازاین موضوع بی‌اطلاعست همراه من بیاید.

برای هزینهٔ سفرش ۱۰ دوکا می‌دهم واین غیر از چیزهائیست که برایش خریده‌ام. بدینقرار اکنون ما هشت نفر واگر دو نفر همراهان مسکوی را هم حساب کنیم ده نفر خواهیم بود.

در اینجا هیچ خبر تازه نیست که بعرض حضور انورتان برسانم.

بسیار کوشیده‌ام که با خبر شوم آیا شاه ایران با دشمن موروثیش درحال جنگ‌است یا نه؟ اما دراینجا هیچ خبرمثبتی بدست نیامد. تزار مسکوی سال گذشته دو سفارت به ایران فرستاده است اما آنها هنوز

1 _ Michaelis Slubowski

باز نگشته‌اند .

خداوند قادرمتعال سلامت وجودانورعالی را محفوظ نگاهدارد که من نیز باکمال تواضع خود را درپناه آنحضرت قرار داده‌ام .

دومین نامه کاکاش فن زالون کمنی

مسکو ۲۶ نوامبر ۱۶۰۲

(عنوان مانند نامهٔقبل به زبان لاتینی)

بـه حضور انور حضرت اشرف عالی ، خـدمات متواضعانه و چاکری صادقانه همواره ادامه خواهد داشت وغیره .

امـروز صبح خیلی زود ، حدود دوساعت قبل ، بحضور صدر اعظم رفتم و مـراسم تودیع نهائی را بعمل آوردم و بعد تقریباً در حال حرکت بودم. خدمتگارسابقم **ماتیاش اوفاناسوویتز نیرونووسکی**[1] نیز داشت سوار اسب می‌شد که راه بیفتد. ناگهان یکی از خدمتگاران صدراعظم فرا رسید وبنام تزار از من خواست‌که اعزام خدمتگار نامه‌رسانم را دو روز به تأخیر بیندازم زیرا تزار هم مایل است نامه‌ای برای اعلیحضرت امپراطور رومیان به او بسپارد.

---

1 _ Mathias offanassvitz nieronowski

در آنوقت تقاضا کردم که اجازه داده شود من هم‌سفرم رانیمساعت به تأخیر اندازم تا بتوانم نامه‌ای بحضور عالی بنویسم و گزارش آنچه را برایم پیش آمده است بعرض برسانم اما فقط پس از آنکه خدمتگار مخصوص صدراعظم رفت واجازهٔ لازم راآورد توانستم به نوشتن نامه بپردازم .

من از این پیشنهاد صدراعظم کمی ناراحت شدم زیرا قرار بود نامه برمن فقط تا پولوتزکا برود . پس از مشورت و مطالعهٔ کافی گمان می کنم بهترین راه این بود که نامه‌بر من نامهٔ تزار ونامه‌های مرا شخصاً تا پراگ ببرد و او قبول کرد که این کار را انجام دهد و در مقابل من دو شرط زیر را بپذیرم وتعهد کنم:

اول اینکه من بوسیلهٔ سفیر پاپ در لهستان اقدامی بعمل آورم که اوازپرداخت عوارض «یك سی‌ام» معاف شود. زیرا او به بازرگانی می‌پردازد و گاه بگاه برای خرید هائی به ریگا[1] می رود . از آنجا که ناگزیربودم، به او وعده دادم که‌این‌امتیاز را برایش‌بدست‌آورم ودراین وعده به محبت وخیرخواهی حضرت سفیر پاپ که سنیور بسیارمهربان من هستند مستظهر بودم . اکنون نامه‌ای در این مورد بـرای حضرت سفیر پـاپ و همچنین نامه ای بـرای حضرت اسقف کراکوی ، برنارد ماسیئویوس[2] که اغلب نسبت به من اظهار لطف وعنایت ومحبت داشته است خواهم نوشت .

---

1 _ Riga 2 _ Bernard Macieovius

اگر نامه رسان من به وعده‌اش وفا کند وشخصاً تا پراگ بیاید ازحضور انور عالی استدعادارم که بهنگام بازگشتش توصیه نامه‌ای ازطرف حضرت **فیلیپ اسپینلو**[1] سفیر پاپ در پراگ برای حضرت **کلودیوس رانگونوس**[2] سفیر پاپ در لهستان تهیه فرمایند. بدین ترتیب اوخواهد توانست آنچه را می خواهد با سهولت بیشتر بدست آورد ، مگر آنکه حضرت انور عالی برای پاداش دادن به‌او وسیله وراه بهتری درنظر بگیرند .

شرط دومش اینست که اعلیحضرت ارباب همایون وعالیقدر من از راه لطف به نشانهٔ رضایت از خدماتش ، هدیه‌ای به او مرحمت فرمایند و همچنین خرج راه وسفرش و هزینه دوران اقامتش در پراگ نیز پرداخت گردد .

پولوتزکا در فاصله دویست وچهل میلی **پراگ** قرار دارد.

اکنون با کمال شتاب آنچه را صدر اعظم امروز صبح گفت بعرض عالی می‌رسانم. درابتدای سخنش عذرخواهی کرد که اعلیحضرت مرا برای تودیع نپذیرفته‌اند اما اطمینان‌داد که قصد دارند پس‌ازبازگشتم از ایران مرا بحضور بپذیرند ومن ازهم اکنون می‌توانم یقین داشته‌باشم که دربازگشت این توفیق را حاصل خواهم کرد.

پس از آن بقرارزیر به‌تقاضاهائی که در نامه‌ام مطرح ساخته بودم پاسخ داد :

۱ ـ در پاسخ در خواست برای کسب اجازهٔ عبور آزادانه در

1 - Philippe Spinello 2 - Claudius Rangunus

قلمرو حکومت وتوصیه به امرا وپادشاهان همسایه ، اعلیحضرت دونفر از شخصیت‌های دربار خودرا همراه من خواهند فرستادکه مراتا غازان همراهـی کنند وبه این شهر نیز نوشته‌اند کـه ازآنجا دو نفر دیگر تا هشترخان شهر مرزی حکومت مسکوی همراه من بیایند.

بعلاوه اعلیحضرت وعده فرموده‌اندکه به‌مقامات تاتارها وامرای دیگر نامه هائی بنویسند که اجازهٔ عبور آزاد من از قلمرو آنها حاصل شود واطمینان داده‌اندکه از لحاظ امنیت هیچ نگرانی نداشته بـاشم . و تـا شهر غازان برای هزینهٔ اسب ها و سورتمه هـا هیچ چیزی نباید بپردازم .

۲ ـ اعلیحضرت موافقت فرموده‌اند مترجمی‌که زبان فارسی را بخوبی بداند و مـورد تقاضای من بوده است فراهم شود . بـرای این منظور وعده شده است‌که دستورات واوامرقاطع‌برای حاکم هشترخان صادر گردد .

۳ـ در مـورد تقاضای سوم من هم به حـاکم هشترخان توصیه می‌شودکه یك کشتی با ناخدای مجرب وگروهی اسکورت برای‌عبور من از دریای‌خزر فراهم‌کند.

۴ ـ درمورد تقاضای چهارم باید یادآور شد که همهٔ این چیزها به محض آنکه باد موافق جریان یابد آماده خواهد شد بطوری که در عزیمت من هیچگونه تأخیری روی ندهد .

۵ ـ بعلاوه اعلیحضرت بنابر میل اعلیحضرت امپراطور رومیان

نامه‌ای برای عباس قزلباش [1] می‌نویسند.

این نامه را به من سپرده‌اند واکنون دراختیار من است.

منشی صدر اعظم دیروز به من گفت که اجازه دارم خدمتگار مخصوصم را همراه نامه ها بفرستم. و بعد هم اضافه کرد که می‌توانم مطمئن باشم که مورد مرحمت اعلیحضرت هستم. از دیدار من مسرور شده‌اند و برای من سفری خوب و بازگشتی خوش را آرزو دارند. و بهتر آنست که از راه مسکو بازگردم که مسلماً ازطرف اعلیحضرت مورد پذیرش بسیار گرمی قرار خواهم گرفت.

در مقابل تمام این عنایات به بهترین صورتی که برایم مقدور بود اظهار سپاسگزاری کردم.

اکنون نامه‌ام راکه باکمال شتاب نوشته‌ام دراینجا پایان می‌دهم. چون حالا نزدیك ظهر است قاصدی پیش صدراعظم می‌فرستم که به‌او اطلاع بدهم مایلم سفرم را به فردا موکول کنم، چون باید هنوز نامه‌ای برای سفیر پاپ واسقف کراکوی در مورد نامه رسان خودم بنویسم.

نامه‌ام را در حالی بپایان می‌رسانم که از نو خودم و خانواده‌ام را به‌مراحم حضرت انور عالی می‌سپارم و از خداوند مسئلت دارم که به‌حضرت عالی وتمام نزدیکان وبستگان‌آن حضرت طول عمر ومسرت وشادمانی عنایت فرماید.

اگرخدا بخواهد ازغازان نیز نامه‌ای بحضور انور عالی خواهم

۱ ــ منظور شاه عباس است‌ــ مترجم

نوشت و بوسیلهٔ کسانی که همراهم فرستاده شده‌اندارسال‌خواهم داشت.

نوشته شده در مسکو در روز ۲۶ نوامبر ۱۶۰۲

خدمتگذار متواضع ومطیع حضرت مستطاب عالی

اشتفان کاکاش فن‌زالون کمنی ، م . پ .

برای دومین باربابد باکمال ادب وتواضع از حضرت مستطاب عالی استدعاکنم‌که اگر بنده‌که موجودی حقیر وبیمقدار هستم اجازه داده‌ام‌که خویش را از بستگان حضرت عالی بنامم آنرا برخود پسندی و غـرور حمل نفرمایند . این امر را از آن جهت به نامه رسانم به این صورت گفته‌ام‌که مطمئن شود خدماتش بی پاداش نخواهد ماند . و به این ترتیب مطمئن هستم که مأموریت خود را با صمیمیت و وفاداری به انجام خواهد رساند .

باید در تمام عمرم از خـداوند قادر متعال به خاطر توفیق و سعادتی که نصیبم ساخته است شکرگزاری کنم و هر روز به این اقدام می‌پردازم . اگر نامهٔ تزار نمی‌بود ، لازم نمی‌شد کـه نامه رسان من به پراگ بیاید، نامه‌های من به شکل مطمئن به دست پدران روحانی و به مقصد می‌رسید. اما چون خودم نا گزیر بودم حرکت کنم و نامه‌رسان من می بایست در انتظار نامهٔ تزار در اینجا بمـاند ، به نظرم شایسته نبود کـه نامهٔ مهمی را که برای فرمانروای عالیقدرم تهیه می‌شود به

اصطلاح به دست تصادفات رها کنم و احتیاطهای لازمه را بعمل نیاورم. و معهذا تمام این اقدامات هزینهٔ زیادی به وجود نخواهـد آورد زیرا اگر نامه رسان امتیاز مورد نظرش را برای معافیت عوارض از پادشاه لهستان به دست آورد همین پاداش در نظرش کافی خواهد بود .

(مهر شده با مهر رسمی)

خطابهٔ ایراد شده از طرف کاکاش در حضور تزار

من بـا صدائی رسا و روشن جملات زیر را که قبلا از طرف صدراعظم تصحیح شده بود بیان داشتم :

« به فرمانروای بسیار عـالیقدر و بسیار توانا بوریس فدورویچ امپراطور مطلق تمام روسها وتزار توانای غازان وهشتر خان ، و سیبری وگراندوك مسکو، ولادیمیر ، نووگورود وسنیور پلکاو و اسمولنسك و تور وغیره .

و به شاهزادهٔ بسیار عالیقدر و بسیارباملاطفت فدور بوریسوویچ (این نام پسر تزار است که شانزده سال دارد و پهلوی او نشسته بود) شاهزادهٔ تمام روسها وغیره .

اعلیحضرت امپراطور رومیان رودولف دوم پادشاه تمام آلمانی‌ها و مجـارستان و بوهم و غیره و غیره ارباب بسیار با ملاطفت من به وسیلهٔ من این نامهٔ دوستانه وبرادرانه را به حضور آن اعلیحضرت ارسال

می‌فرمایند .»

پس از ادای این جملات صدر اعظم نامه را از دست من گرفت وآنرا به تزار داد. تزار مهر نامه را باکمال دقت رسیدگی کـرد و من ناگزیر بودم خاموش بمانم تاصدراعظم از من پرسیدآیا مطلب دیگری هم برای گفتن دارم . آنوقت من چنین پاسخ گفتم :

« اعلیحضرت بسیارعالیقدر وبسیار توانا ، اعلیحضرت‌امپراطور رومیان و پادشاه و فرمانروای بسیار پر ملاطفت من ، بعنوان دوست و برادر بسیار عزیزدوستی ومحبت برادرانهٔ خودشان را برای‌اعلیحضرت ارسال می‌دارند . خداوند قـادر متعال به آن اعلیحضرت عمر دراز و سعادت وکمال سلامت عنایت فرمـاید. ودرتمام قلمرو سرفرازسلطنت و حکومت های وابسته صلحی پایدار برقرار داراد تا خداوند بزرگ هرچه بیشتر مورد ستایش وپرستش باشد ومذهب مسیحی خیر وبرکات خود را هرچه بیشتر گسترش دهد . اعلیحضرت به وسیلهٔ نامه هائی که پیوست است از تمـایلات اعلیحضرت امپراطور رومیان و ارباب پر ملاطفت من وغیره مستحضر خواهند شد .»

تقاضاهائی که در نامه مطرح شده بود بدین قرار است :

۱ ـ که اعلیحضرت لطف فرموده وسایل عبور سالم مرا ازقلمرو حکومت خودشان وامرای همجوارشان(که دراین مورد لطفاً نامه‌هائی مرقوم خواهند فرمود) فراهم خواهند ساخت وموافقت خواهند فرمود که اسکورتی همراه من باشد .

۲ ـ که اعلیحضرت از راه لطف برای من همسفری کـه زبان فارسی‌را بخوبی بداند تعیین خواهند فرمود وهزینه‌های او را من تأمین می‌کنم و شخصاً با اوچون برادر خود رفتار خواهم کرد.

۳ ـ که اعلیحضرت لطفاً برای سلطان هشترخان مرقوم فرمایند به هزینهٔ مـن کشتی خوب ومناسبی برای عبور من از دریای خزر فراهم کند ونـاخدائی مجرب برای آن برگزینند که در اولین فرصت بادموافق به راه بیفتد.

۴ ـ که اعلیحضرت لطفاً اجازه فرمایند من نامه‌هایم را به وسیلهٔ یکی ازخدمتگارانم به‌پراگ بفرستم زیرا اعلیحضرت امپراطور ارباب پر ملاطفت من از دریافت خبر ورود من به مسکو وعزیمتم از این‌شهر مسرور خواهند شد و مخصوصاً مایلند هر چه زود تر از سلامتی آن اعلیحضرت باخبر شوند.

۵ ـ که اعلیحضرت‌لطفاً هرچه زودتربرای‌کسب اجازهٔ مرخصی مرا به حضور بپذیرند تا بتوانم فوراً برای ادامهٔسفرخود راه بیفتم.

من در تمام این موارد خود را یکجا به عنایات لطف آمیز و توجهات اعلیحضرت می سپارم چون اعلیحضرت امپراطور و پادشاه، ارباب و فرمانروای پر ملاطفت من امر فرموده‌اند که خود را یکجا به عنایت‌آن اعلیحضرت بسپارم ویکجا تسلیم توجهات‌اعلیحضرت هستم.

نامۀ تزار بوریس برای امپراطور رودولف دوم

بنام تثلیث بسیار مقدس وغیره
ما تزار وگراندوك وغیره

به‌فرمانروای توانا برادربسیارعزیزمان رودولف دوم که با تأییدات الهی امپراطور منتخب رومیان می‌باشد و غیره

مشفق‌عالیقدر برادربسیارعزیزمان، باوساطت‌سفیرش اشتفان‌کاکاش، نامۀ بسیار مودت‌آمیز آن برادر رابه مارساندکه درآن به‌سلطنت نیرومند مانوشته شده بودکه‌آن برادر عزیز سفیرشانرا نزد شاه عباس اعزام می‌دارند تا یك پیمان اتحاد و مودت با او منعقد سازد و به‌اطلاعش برساند که باترك ها درجنگ هستند و درنظر دارندکه این جنگ را ادامه‌دهند و ازشاه ایران می‌خواهند که بهمین‌گونه به سلطان ترك‌ها حمله برد و تمام نیروهایش رابرای ازپا درآوردن و تضعیف قدرت اومورد استفاده قرار دهد.

همچنین آن مشفق عالیقدر کمك ومساعدت برادرانهٔ مارا خواستار شده بودند، تاتسهیلات عبور سفیرشان اشتفان کاکاش را ازقلمرومان فراهم سازیم و همچنین شاه ایران را از ورودش مستحضر کنیم . بطوریکه براثر مساعدت ها و توجهات و مراقبت های ما ، مأموریتش باموفقیت دلخواه همراه گردد .

ما ، بوریس فدورویچ ، تزار وگراندوك مختارتمام روس‌ها نامه‌های آن برادر پر مهر راکه سفیرشان به ما رساند دریافت داشتیم و با مسرت‌خاطرخواندیم. اوامرلازم را صادرکردیم تا او بتواند از ممالك پهناور ما بدون تأخیر عبور کند و اسب‌ها و خوار بار و تدارکات و هرچه برای انجام سفرش تا ممالك شاه لازم باشد فراهم گردد . بعلاوه اسکورتی هم برای او گماشتیم .

برای اظهار کمال مودت برادرانه ما نسبت به آن برادر پر مهر و برای آنکه تمام کمك های مورد علاقه شان را فراهم ساخته باشیم نامه‌ای برای شاه‌ایران نوشتیم که به خواهش ما و به‌خاطر محبت به ما باآن‌برادرارجمند رودولف، امپراطورروم‌میان روابط دوستانه وبرادرانه برقرار سازد وبرضد ترك متحد شود .

در واقع ما سفیر خودمان جناب یاروسلاوسکی را باتعداد زیادی همراهان نزد شاه ایران اعزام داشته‌ایم تا از شاه استدعا کندکه ازروی لطف وبه ملاحظه علاقه‌ای‌که نسبت به ما دارد شخصاً در رأس‌سپاهیانی که برضدترك اعزام می‌دارد قرارگیرد ومتعهد گرددکه هرگزبااوصلحی

برقرار نسازد .

در اینصورت ما آماده خواهیم بود که درهرزمان برای اقدامات برضد ترکها بهاو کمك کنیم. شاه موافق میل‌ما در رأس سپاه خود قرار گرفته واز ممالك خود بیرون آمده است که برای جنگ با سلطان ترك دشمن آن برادر پرمهر حرکت کند . به منظور کمك به او دراین لشکر کشی، ما یکی ازاتباع خودمان آلکساندرگروزینسکی رابا سپاهی‌فراوان اعزام داشته‌ایم .

امرای دیگری که سرزمینهایشان با ایران همسایه است و سابقاً به اطاعت ترك‌ها درآمده بودند با الکساندر گروزینسکی متحد شده‌اند .

ما تمام این اقدامات را به خاطر علائق مودتی که نسبت به آن مشفق‌عالیقدر، برادرمان رودولف امپراطور رومیان داریم وبه‌خاطراینکه به او نشان دهیم که مایلیم در هرمورد به او کمك و مساعدت کنیم ، انجام داده‌ایم .

با مساعدت الهی و با کمکی کـه مـا داده‌ایم عباس، شاه ایران پیروزی های پر اهمیتی بر ترك حاصل کرده است و شهر ها وولایات متعدد را از دستش بیرون آورده و بسیاری از سربازانش را کشته و گروه زیادی را اسیر ساخته و در ممالکش، ویرانیهای فراوان به وجود آورده است . عباس، شاه ایران موافق میلی که ما اظهارداشته‌ایم جنگ برضد ترك را دنبال خواهدکرد.

او تمام این اخبار را به وسیلهٔ سفیرش مهدیقلی بیگ به اطلاع ما

رسانده است. همین سفیر ازطرف او فرمان یافته‌است که به حضور آن مشفق عالیقدر، برادر ما وامپراطور بزرگ رومیان نیز بیاید. او نامه‌ها و تعلیماتی دربارهٔاموری که گفتیم همراه دارد.

آن اعلیحضرت بدینقرار تمایلی را که ما برای اظهار علاقهٔ برادرانه و به ثبوت رساندن دائمی مساعدت وحسن نیت خود نسبت به آن اعلیحضرت داریم، درخواهند یافت .

نوشته‌شده درکاخ ما درمسکو، پایتخت ممالك ما درسال ۷۰۱۲ ازآفرینش جهان در ماه اوت .

مستخرج از گزارش هاینریش فن لوگو به یوهان بارو یتیوس

سال ۱۶۰۴ به تاریخ ۶ نوامبر

.... اگر او[1] پس ازدیگران فرستاده شد، دلیلش این بوده است که بطوری که بر آن عالیجناب پوشیده نیست ، دوسال پیش از آن ، اشتفان کاکاش به ایران فرستاده شد، واو در مدت یك سال و نیم مشقات بسیار تحمل کرد و گاهی مجبور بود که در راه خود متوقف شود و سرانجام هم نتوانست به ایران برسد ؛ وقتی به مرز این کشور رسید به دنبال مصائب ومشقاتی که باآن مواجه‌شده بود بیمار و بستری گردید. خودش و تمام خدمتگارانش باستثنای فقط یك نفر، مردند که او همهٔ همراهانش را دفن کرد .

کاکاش پیش از مرگش برای انجام تعلیماتی که به اوداده شده بود کاغذها ومتن خطابه‌اش را که به زبان لاتینی نوشته شده بود منظم کرد.

---

۱ ــ اشاره به مهدیقلی بیگ سفیر شاه عباس است ــ مترجم

وبعد به تنها خدمتکاری که برایش مانده بود اوامری صادر کرد و او را موظف ساخت که پس از مرگش به سفر ادامه دهد وبه او آموخت که ازآن‌پس چگونه باید امور را دنبال کند .

درآن هنگام خدمتکار حرکت کرد و به ایران رسید و در تبریز شاه را دیدکه در رأس سپاهش که یکصد هزار نفر بودند تازه این شهر را متصرف شده بود.

شاه بـا خیرخواهی او را قبول کـرد و به افتخار اعلیحضرت امپراطور بلافاصله او را به‌حضور پذیرفت ومورد احترام قرارداد.

پس از چندی او را مرخص فرمود وبه او امر دادکه همراه این سفیر[1] به حضور اعلیحضرت بیاید وبه اوتوصیه کردکه هرچه می‌تواند در انجام این مأموریت شتاب کند زیرا مطلع شده بودکـه سلطان ترك به اعلیحضرت امپراطور پیشنهاد صلح داده است و او مایل بودکه این صلح برقرار نشود.

شاه‌ازاین خدمتگارخواست که‌اعلیحضرت‌را برانگیزدکه پیشنهاد صلح ترك‌ها را ردکنند. دلیلش‌هم‌این بودکه اوتاکنون درکشور ترکها بسیار پیش رفته است وچندین ایالت عمده وچندین دژ و قلعهٔ مستحکم ومهم را مسخر ساخته است واکنون هم قصد داردکه ترکها را بی امان تعقیب کند .

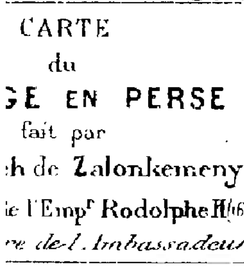
بدینگونه نیروی تـرك ها در مجـارستان ضعیف خواهد شد و

۱ ـ منظور مهدیقلی بیگ سفیرایران است . ـ مترجم

اعلیحضرت امپراطور خواهند توانست با آسانی بیشتر تلفات تازه ای بر آنها وارد سازند.

اینستهدف ومنظورمأموریتسفیری که عازمحضوراعلیحضرت امپراطور می‌باشد. خود او هنگام ورودش این تقاضا وتقاضاهای دیگر را به عرض خواهد رساند اما من وظیفهٔ خود دانستم کـه پیشاپیش آن عالیجناب را مستحضرسازم .

امضا شده، هاینریش فن لوگو



EMPIRE DE RUSSIE
Tartares Tchérémisses
Kh.t de Kazan
Tchouvaches
Bachkirs
Uzbeks
Kh.t d'Astrakhan
Nogaïs
Gd Duché de Moscovie
Sévérie
Ukraine
Khanat de Tartares (Crimée)
Lithuanie
Pologne
Roy.me de Pologne
Dché de Prusse
Chevaliers Porte-Glaive
Ordre Teutonique
G. de Riga
Hongrie
Transylvanie
Principauté de Moldavie
Principauté de Valachie
Empire Ottoman
Géorgie
Daghestan
Tcherkesses
Roy.me de Perse
Guilan
Mer Baltique
Mer Noire
Mer d'Azov
Mer Caspienne
Mts Ourals
Mts Caucase
Mts Carpathes
Stockholm
Narva
Riga
Kœnigsberg
Dantzig
Posen
Varsovie
Cracovie
Vilna
Minsk
Smolensk
Moscou
Vladimir
Nijni Novgorod
Kazan
Samara
Saratov
Tsaritzin
Astrakhan
Azov
Kiev
Tchernigov
Otchakov
Crimée
Baghtchéséraï
Soldaïa
Sinoub
Trébizonde
Constantinople
Bosphore
Derbend
Erivan
Nakhtchevan
Tauris
Kazbin
Lahidjan
Bude
Pesth
Hermanstadt

فهرست اعلام

فهرست اماکن